

مستی بومی به همراه صبوری

عارفان را شاهد و شمع نیست از پیرون خویش

خونِ الگوری نخورده، باده‌شان هم خونِ خویش

... ساعتی می‌زنان آگنی ساعتی موزون لاین

بعد ازین می‌زنان خود ثوتا ثوی موزون خویش

... یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق

کفتمش چونی؟ جوا بم داد بر قانونِ خویش

(مولوی)

میثمی، **لطف‌الله**: «مهندس بازرگان در جلسه افتتاحیه [نهضت آزادی] گفته بود که ما مسلمان هستیم؛ ولی نمی‌خواهیم قرآن را در طاقچه بگذاریم؛ می‌خواهیم اصول آن را اجرا کنیم. بر این اساس، این سؤال برای بچه‌ها مطرح شد، که پس روش تحلیل اسلامی چیست؟ با قضایا و امور چگونه برخورد کنیم که اسلامی باشد؟ ما هم مثل جبهه ملی هستیم و ما هم مانند آن‌ها تحلیل کارشناسی می‌کنیم. هر کس هوش و استعدادش بیشتر باشد، تحلیل بهتری می‌کند و اسلام در کار ما نقشی ندارد. تظاهراتی می‌خواهد برپا شود؛ با چه روشی تشخیص دهیم که کار خوبی است یا نه؟»

مرحوم حنیف‌نژاد به من می‌گفت: «**ما باید کاری کنیم که دنبال حرکت‌های خود به خودی نیفتیم**»؛ و نمونه آن را حرکت اول بهمن سال ۴۰ می‌دانست.

در پی طرح این سؤال‌ها، ۹ نفر از بچه‌ها که روابط نزدیک‌تری با هم داشتند، نامه‌ای ۹ صفحه‌ای به سران نهضت آزادی نوشتند. تا جایی که یادم است، محمد مهدی جعفری، محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، عنایت ربانی، حسین مظفری، خودم و چند نفر دیگر، جزو این ۹ نفر بودیم. این نامه چند بار پاکنویس شد و کامل‌تر شد. پاکنویس ماقبل آخر را من نوشتم و پاکنویس نهایی را عنایت نوشت.

انگیزه اصلی بچه‌ها، نارسایی‌های تشکیلاتی، تعلیماتی، آموزشی و کارهای عملی اعضا و کادرهای فعال درون نهضت، و میزان کار روی اسلام بود.»

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۹۳

میثمی، **لطف‌الله**: «تضاد جبهه ملی و نهضت آزادی کم‌کم اوج می‌گرفت و در همه سطوح، حتی در شورای مرکزی نهضت آزادی هم این موضوع مطرح بود. یکی از مواردی که بچه‌ها در آن نامه ۹ نفری متذکر شدند این بود که ما اصلاً نباید به حرکت خودبخودی تن بدهیم. نهضت آزادی در روز افتتاحش اعلام کرده بود که ما مسلمان، ایرانی، مصدقی و تابع قانون اساسی هستیم. در اینجا حنیف‌نژاد می‌گفت: «صرف این که بگوییم ما مسلمانیم، کافی نیست. باید روش تحلیل اسلامی هم داشته باشیم». به نظر من حرکت مجاهدین از اینجا شروع شد. وقتی مجاهدین تشکیل شدند و دوره کسب

صلاحیت را انجام دادند، اولین حرفشان این بود که ما یک روش تحلیل می‌خواهیم. حالا این که پاسخ سؤال خود را در چه یافتند، در دیالکتیک یا ... بماند، ولی سؤالمندی آن‌ها از اینجا شروع شد و هنوز هم این سؤالمندی به قوت خودش باقی است که روش تحلیل اسلامی ما چیست؟ روش تحلیل قرآنی ما چیست؟ به هر حال آن‌ها این نامه را به سران نهضت آزادی نوشتند. خود حنیف نژاد هم برای طرح این مسائل از مرحوم بازرگان، مرحوم طالقانی و دکتر سبحانی وقت گرفته بود و بسیار خوشحال شده بود که این‌ها زود وقت داده بودند. من خودم یکی از ۹ نفر بودم. آقای دکتر محمد مهدی جعفری هم بود. به منزل مرحوم طالقانی در خیابان امیریه رفتیم. همان جایی که نواب صفوی مدتی در آن پناهنده شده بود. \_ آیت الله طالقانی او را پناه داده بود تا پلیس دستگیرش نکند. \_ از این که به منزل آیت‌الله طالقانی، کسی که از رهبران مؤسس نهضت آزادی و مفسر قرآن بود، می‌رفتیم، سراز پا نمی‌شناختیم. خیلی شاد شده بودیم از این که به این سرعت به ما وقت دادند. در حالی که در تمام احزاب، دسترسی به رهبران کار مشکلی است. به هر حال در طبقه دوم منزل‌شان نشستیم. مرحوم بازرگان و دکتر سبحانی هم آمدند. خبرهایی هم در آن جا رد و بدل کردند. به آقای بازرگان اعتراض شد که شما چرا وارد سازمان آب شدید و قیمت یک متر مکعب آب را ده شاهی گران کردید؟ مهندس بازرگان مسئله جالبی را مطرح کرد. گفت: «تصفیه آب تهران، مربوط به خود تهرانی‌هاست و ما از مالیاتی که از رعیت جوشقانی می‌گیریم نباید خرج تصفیه آب تهران کنیم. باید خرج این آب را خود تهرانی‌ها بدهند». خدا رحمت کند مهندس بازرگان را که درس بسیار خوبی به ما داد. گرچه آن موقع ما همه، مرحوم بازرگان را محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم: «پولدارها که برای پرداخت اضافه‌بهای آب حتی به شکل تصاعدی‌اش پول دارند ولی فقرا که پول ندارند». ایشان بر نظرش پافشاری می‌کرد و حرفش هم درست بود.

به هر حال آقای حنیف‌نژاد شروع به خواندن نامه کرد که حجم آن تقریباً ۹ صفحه بود. وقتی که خواندن نامه تمام شد، مرحوم بازرگان گفت: «من هم با کمی تغییرات، مطالب این نامه را تایید می‌کنم». آقای دکتر سبحانی اشک در چشم‌هایش نشست و گفت: «واقعاً این یک عنایت ربانی است که بچه‌مسلمان‌ها این طور تحلیل می‌کنند و

مطالباتشان را می‌گویند». مرحوم طالقانی هم از خوشحالی اشک در چشم‌هایش حلقه زد. به هر حال آن سه، انتقادها را شنیدند که در رأس آن‌ها مسئله فقدان تحلیل اسلامی بود. این موضوع حالا هم مسئله روز است. مثلاً می‌گویند: «ما مسلمانیم ولی تحلیل اقتصادی، تحلیل علمی، مدیریت و... خود را از کجا کسب می‌کنیم؟» عده‌ای می‌گویند: «قرآن راهنمای عمل است، راهنمای تفکر و تعقل است، راهنمای اقتصاد، خودسازی، سازمان‌دهی است» و عده‌ای دیگر بر منابع غربی تکیه می‌کنند. این دو دیدگاه حالا هم رودرروی هم هستند. به هر حال این مسئله خیلی مهم است. آن موقع حنیف‌نژاد و همراهانش می‌گفتند: «صرف این که بگوییم مسلمان جغرافیایی هستیم، کافی نیست. باید بینیم روش تحلیل‌مان چیست؟ اگر ما یک روش تحلیل نداشته باشیم، نمی‌توانیم در برابر اکنون‌زدگی و عوام‌زدگی مقاومت کنیم. یک روز عده‌ای حرکتی در دانشگاه به راه می‌اندازند و ما هم باید به دنبال آن‌ها راه بیفتیم». به خصوص اول بهمن [سال ۴۰] را مثال می‌زدند. بعد مرحوم بازرگان گفت این حرف‌هایی که می‌زنید درست است. در صحبت‌هایش چند مورد درس به ما یاد داد؛ یکی این که می‌گفت: «ضرورت تحلیلی که شما به آن رسیده‌اید، ضرورت کاملاً درستی است. آقای خلیل ملکی، یک تحلیل‌گر حرفه‌ای است ولی او وقت دارد و دائماً مطالعه می‌کند و تحلیل هم می‌کند. ولی من وقت ندارم. ماهی چهارهزار تومان خرج خانواده است که مقداری از آن را از طریق استادی دانشگاه درمی‌آورم و بخش دیگری از آن را از طریق کار در شرکت یاد. پروژه‌ها و کارهای مردم را راه می‌اندازم. تأسیسات مردم را طراحی می‌کنم. در کمیسیون‌های مختلف شرکت می‌کنم و از این طریق زندگی‌ام می‌گذرد. بنابراین وقت کافی برای این نیازی که شما از آن حرف می‌زنید و خوب هم هست، ندارم». بعد گفت که کار [آموزشی] در ایران مشکل است و سپس حزب توده را مثال زد: «حزب توده در ایران، مثل نماینده یک کفش فروشی بود. همان طور که یک کارخانه کفش ملی در همه جا نماینده دارد و نماینده‌ها به کارخانه زنگ می‌زنند و مثلاً می‌گویند چند جفت کفش نمره فلان برایمان بفرست، حزب توده هم از شوروی می‌خواست فلان تحلیل راجع به فلان موضوع را برایشان بفرستند. آن‌ها هم می‌فرستادند و حزب توده آن را آموزش می‌داد، ولی این آموزش، بومی ایران نبود و به درد ایران نمی‌خورد. از حرکت

خودجوش و ذاتی مردم برنیامده بود. به همین دلیل، حزب توده واقعاً شرایط ایران را درک نکرد و با مصدق و شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران درگیر شد».

مهندس بازرگان می‌گفت: «وضعیت ما، وضعیت گیوه‌دوزی است که می‌خواهد گیوه‌ای برای پایش بدوزد، اما نه اندازه پا را دارد، نه نخ، نه موم و نه الگویی که بر مبنای آن کار کند». این مسئله، مسئله‌ای نیست که تنها مربوط به سال ۴۱ باشد. همین حالا هم می‌بینیم که عده‌ای دم از مدرنیته می‌زنند و می‌گویند که ما باید عین رنسانس را به ایران بیاوریم. به شرایط زمانی و مکانی هم کاری نداریم. عده‌ای هم می‌گویند که باید تحولات را از حرکت ذاتی و خودجوش مردم قانون‌مند کنیم و از این طریق به چیزی برسیم. عده‌ای نیز بر این عقیده‌اند که تجربه رنسانس این بود که به جای قیاس، به سراغ استقراء و تجربه رفت و ما باید همین تجربه را به ایران بیاوریم. در حالی که این دیدگاه خودش نوعی قیاس است. یعنی شرایط این جا را با ایتالیا و فرانسه و شرایط زمانی و مکانی رنسانس قیاس می‌کنند. درسی که بازرگان به ما آموخت، این بود که هر حرکتی در ایران، باید بومی و درونی باشد. مرحوم بازرگان شدیداً به ترجمه آثار سیدقطب و محمد قطب اعتراض داشت. به یاد دارم که می‌گفت: «آخر تا کی ترجمه کنیم؟ ما باید تولید داخلی و حرکت‌های درون‌جوش داشته باشیم». با این که آثار سیدقطب در تفسیر قرآن و مطالب دیگر خیلی به ما کمک کرد و ما در حوزه‌های نهضت آزادی، کتاب سیدقطب و تفسیرش را آموزش می‌دادیم، ولی بازرگان مقاومت می‌کرد و می‌گفت: «ما باید جلوی نهضت ترجمه را بگیریم و خودمان با مصالح خودمان حرکت کنیم».

به هر حال بازرگان آب پاکی را روی دستمان ریخت. گفت که آموزش داخلی، کار مشکلی است. روش تحلیل قرآنی، کار مشکلی است و سختی کار را به ما گوشزد کرد، و این تذکر، به خودی خود، راهنمایی بزرگی بود. مثل استاد راهنمایی بود که دانشجوی پروژه‌ای را نزد او می‌برد و او می‌گوید: «این پروژه، کاربر و وقت‌گیر است و من هم وقت ندارم». به این ترتیب، به دانشجوی می‌فهماند که باید حرفه‌ای شود و وقت بگذارد. بعد از آن جلسه، درسی که حنیف و سعید از آن برخوردار گرفتند این بود که مهندس، راست می‌گوید، بالأخره سنی از او گذشته، زن و چند تا بچه دارد. چهار هزار تومان هم

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۴۱

خرج دارد. آن موقع صد و پنجاه تک تومانی خرج یک ماه من بود. اما ما باید حرفه‌ای شویم و تمام وقت کار کنیم. به نظر من نطفه مجاهدین به این ترتیب شکل گرفت که چند تا دانشجو که به دنبال انجام پروژه‌ای هستند، نزد استاد راهنما می‌روند. این پروژه عبارت است از این که: «روش تحلیل ما به عنوان افرادی مسلمان چیست و چه کنیم که به شکل خودبه خودی به دنبال جریانی راه نیفتیم و قضیه اول بهمن تکرار نشود و هزینه‌های اجتماعی زیادی نپردازیم؟» استاد راهنما هم می‌گوید: «بله حرفتان درست است و من هم به ضرورتش رسیده‌ام و با کمی تغییرات، پروژه شما را امضاء می‌کنم ولی این کار، مشکل است. من هم وقت ندارم. بنابراین شما وقت بگذارید». این رسالتی بود که در اینجا به دوش مرحوم حنیف‌نژاد و سعید محسن، عنایت ربانی و... گذاشته شد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۳/۲۶، صص ۹۶-۹۴

میثمی، لطف‌الله: «و اما راجع به تهیه نامه؛ چون من در دانشکده فنی بودم و با عنایت ربانی همدوره و همدرس و همشهری بودم با هم خیلی صمیمی بودیم، با هم نماز می‌خواندیم، با هم ناهار می‌خوردیم و همه کارهای مان با هم بود. او هم یکی از تهیه‌کنندگان نامه بود. اغلب با هم به کرج می‌رفتیم. در اتاق حنیف‌نژاد می‌نشستیم و در مورد محورهای نامه توافق می‌کردیم. بعد به دانشکده فنی می‌آمدیم و با هم متن نامه را می‌نوشتیم. خط من هم، خوانا بود. خط خوبی نبود ولی خوانا بود. فکر می‌کنم آخرین پاکنویس نامه هم به خط عنایت ربانی بود. این نامه حالا در اختیار یکی از اعضای سابق نهضت آزادی است و ما هر کاری کردیم نتوانستیم آن را بگیریم.

وقتی این نامه به شورای نهضت آزادی رفت، اعضای شورا واکنش‌های مختلفی از خود نشان دادند. یک عده گفتند: «این، کار تندروهای رحیم عطایی است». به هر حال بر سر این که این نامه کار کیست، اختلاف نظر بود. فرقی که بازرگان و طالقانی و سحابی با آن‌ها داشتند، این بود که وقتی محتوای نامه را شنیدند، می‌دانستند چه کسی آن را برایشان می‌خواند. بعد محتوایش را تأیید کردند و راهنمایی‌های لازم را گوشزد کردند، ولی وقتی نامه به یک حزب سیاسی می‌رود، قبل از این که به محتوایش توجه

شود، می‌گویند کار چه کسی است؟ کدام گروه، کدام جناح این را نوشته؟ یک نگرانی دیگری که این نامه ایجاد کرد، این بود که هر حزبی، هر سازمانی، هر گروهی یک مسئول تشکیلات دارد ولی این ارتباط با رهبران، از طریق تشکیلاتی انجام نشده بود؛ ارتباط میان‌بر بود. علتش هم این بود که ما واقعاً بازرگان و طالقانی و سبحانی را رهبران دیسپلین‌دار حزب آهنی نمی‌دانستیم که نشود با آن‌ها ارتباط برقرار کرد. این‌ها علاوه بر سمت حزبی‌شان، به مسجد هدایت می‌آمدند و در کنار ما نماز می‌خواندند و در عزاداری‌ها در کنار ما اشک می‌ریختند. در دانشکده به ما درس می‌دادند و اصلاً احساس جدایی تشکیلاتی نمی‌کردیم. اما در تشکیلات، این طور مسائل خیلی زیاد بود».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۳/۲۶، ص ۹۷

«این جلسه موجب شد که مهندس [بازرگان] مشکلات کار ایدئولوژی را مطرح کند و این مسئله برای حنیف‌نژاد هم درس عبرتی بود که وقتی کار ایدئولوژی را شروع کرد، دیگر ساده نگرفت و آن همه روی کسب صلاحیت تکیه کرد».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۷

یکتا، حبیب: «محمد در تعقیب مباحث فکری پی‌گیری عجیبی داشت. در پی‌کاوی مباحث قرآنی، به یک یا دو منبع اکتفا نمی‌کرد. اگر لازم می‌شد در پی درک محتوا به سفر هم می‌رفت و چند روز هم وقت صرف می‌کرد. تا آن جا که به عمیق‌ترین لایه‌های درک دست یابد. کمتر فردی را می‌توان این گونه یافت. حنیف سخت اقناع می‌شد. تا اقناع هم نمی‌شد، مطلب را رها نمی‌کرد».

**خوب دقت کن! محمد حنیف‌نژاد سخت در پی آن بود که در چارچوب تفکر دینی، چگونه می‌توان فکر کرد و سپس عمل کرد. با جان‌سختی در پی کشف اسلوب و روش بود.**





نهار پس از نماز، عید فطر اسفند ۱۳۴۰؛ دبیرستان کمال، اصغر جوان بر سر سفره با بزرگان  
مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی، دکتر سحابی  
سفره اصلی نوحاستگان با بزرگان، سفره معنا بود و مفهوم

با آن که از آقای طالقانی و مهندس بازرگان، بسیار آموخت و به غنا رسید و با همه احترامی که برای آن‌ها قائل بود، انگار به این رسیده بود که یک جای کار، می‌لنگد. لذا می‌گفت باید بیشتر کار کنیم، بیشتر کشف کنیم. او کاشف جوانی بود، سخت‌جان، خستگی‌ناپذیر».

۱۳۸۴/۹/۱۴

«حنیف‌نژاد می‌گفت: [نارسایی در نهضت آزادی زیاد است. ما ادعا داریم مسلمانیم ولی ایدئولوژی راهنمای عمل نداریم، آموزش ایدئولوژی در بین کادرها به هیچ وجه نیست و مشکل اصلی نهضت آزادی این شده که با جبهه ملی پیوند بخوریم یا نه؟! اگر می‌گوییم ما مسلمانیم باید در عمل این را ثابت کنیم که خط مشی مشخص ما چیست؟ فرق ما با جبهه ملی چه می‌باشد؟»

شيوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۶

«بعد از ۱۵ خرداد و آزاد شدن از زندان، شهید حنیف‌نژاد به این فکر افتاد که باید خط مشی را از قرآن در بیاورد. و یارانش تصمیم گرفتند که به قم رفته و در آن جا روحانیت متعهد را ملاقات کرده و از آن‌ها چگونگی درآوردن خط مشی از قرآن را بخواهند و روی مباحثی مثل «در این شرایط منافق کیست؟ کافر کیست؟ ما کدام طبقه را منافق و کدام طبقه را کافر و چه کسانی را مؤمن می‌دانیم؟» بحث شود. در قم با آقایان بهشتی، حیدرعلی قلمداران، ربانی شیرازی، علی حجتی کرمانی، سیدهادی خسروشاهی و... ملاقات کردند و سؤال‌ها را مطرح کردند ولی متأسفانه هیچ کدام رهنمودی ندادند. بعد از بازگشت از این سفر، شهید حنیف‌نژاد به این جمع‌بندی رسید که در این راه باید بر خود تکیه کنند.

تقریباً تمام روحانیت مبارز، حنیف‌نژاد را قبول داشتند و ویژگی اسلامی بودنش را می‌دانستند، منتهی آن چیزی که او می‌خواست یعنی اسلام به عنوان راهنمای عمل را نمی‌توانستند در آن شرایط به او ارائه دهند».

شيوه‌های محمدآقا (۲)، صص ۳۶-۳۵

**میلانی، سیدمحمد:** «رحیم عطایی از سران نهضت آزادی بود، با شم و دید عمیق سیاسی. از مبارزات نهضت ملی تحلیلی کیفی و دقیق داشت. آقارحیم هشت ماه تمام،

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۴۵

محمد و سعید را نشانده بود و تجاریش را به آنها منتقل کرده بود؛ ما که هستیم؟ دشمن که بود؟ اشتباهات مان چه بود؟ و همه را هم با مثال، با حساب و کتاب، با منطق و با جمع بندی. او روی هر دو نفر تأثیر عجیبی گذاشته بود. من آن زمان سعید را نمی شناختم، بعدها رابطه آنها با آقارحیم را فهمیدم. محمد هم که هیچ مسئله ای را لو نمی داد و لام تا کام صحبت نمی کرد».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میثمی، لطف الله:** «آن روزها بر سر موضوعی بحث و اختلاف سلیقه وجود داشت. سران نهضت آزادی همگی در زندان بودند و حنیف نژاد و دوستانش هم می خواستند به مبارزه خود تشکل بدهند. حنیف نژاد معتقد بود که روحانیت، تشکیلاتی سراسری است و ما اگر بتوانیم از طریق این تشکیلات یا در دل این تشکیلات کار کنیم نیاز به تشکل جدید نداریم. به همین دلیل او با روحانیت خیلی دمخور بود. روحانیون مبارزی چون مرحوم شهید بهشتی، آقای گلزاده غفوری، علامه محمدتقی جعفری تبریزی، شهید مطهری، سیدمرتضی جزایری، شبستری و شاهچراغی همگی با انجمن اسلامی دانشجویان کار می کردند. آنها به دانشگاه می آمدند، سخنرانی می کردند و انجمن اسلامی برایشان کلاس های مختلفی می گذاشت ... من می توانم از روی دیده ها و شنیده های خودم شهادت بدهم که واقعاً حنیف از آنها خیلی استفاده کرد، خیلی بهره برد و تقریباً سرآمد زمان خودش شد. هم از تجربه نهضت آزادی، هم از تجربه دانشجویان، هم از تجربه جبهه ملی و هم از تجربه این علمای مبارز که با آنها دمخور بود، بهره برد و معتقد بود که نباید از روحانیت که تشکیلاتی سراسری دارد، جدا بود.

آن روزها پیشنهاد شد که یک استراتژی قرآنی داشته باشیم. با توجه به این که در سوره بقره، نیروها به سه دسته مؤمنان، کافران و منافقان تقسیم شده اند، پیشنهاد شد که بفهمیم در شرایط فعلی مؤمن، منافق و کافر چه کسی است تا این موضوع استراتژی ما شود. این فکر، خیلی ساده و با الهام از قرآن در ذهن ما شکل گرفت. خودمان نتوانستیم مصادیق این تقسیم بندی را پیدا کنیم. به همین خاطر با حنیف به قم مسافرت کردیم تا برای این کار از علما و روحانیون مدد بجوییم. در جریان همین مسافرت، پیش آقای بهشتی رفتیم و آقای بهشتی در این زمینه کمک مان نکرد ولی در باره کتاب «راه طی

شده» نظری داد که خیلی جالب بود. در راه بازگشت از قم به تهران، حنیف‌نژاد در مینی‌بوس به من گفت: «ما باید مستقل باشیم، این‌ها نمی‌توانند به ما کمکی کنند». به قول حنیف‌نژاد در ایران امر دایر بر این است که اگر گروهی بخواهد کار کند و تشکلی ایجاد نماید ابتدا باید ببیند که چه امتیازی بر روحانیت دارد. اگر واقعاً امتیازی نداشته باشد، حتماً در نهاد روحانیت هضم می‌شود چون روحانیت تشکیلاتی سراسری است و این گروه را یا جذب یا منحل می‌کند. بنابراین باید وجه‌الامتیازی داشت. به هر حال بنیان‌گذاران سازمان که من در آن مقطع از میان آن‌ها با حنیف‌نژاد ارتباط داشتم، معتقد بودند که ما باید وجه‌الامتیازی داشته باشیم و در زمینه ایدئولوژی کار کنیم. اگر بناست که ایدئولوژی حوزه را بپذیریم، بهتر است برویم در همان حوزه فعالیت کنیم که تشکیلات سراسری بدون هزینه ای در آن جا وجود دارد و می‌توان با آن حتی تا قلب روستاها هم رفت... وقتی بعد از انقلاب حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد، من خودم پیش‌بینی کردم که چون این حزب ایدئولوژی مستقلی از حوزه‌های علمیه ندارد، سرانجام یا جذب حوزه‌ها می‌شود و یا منحل می‌گردد. همین طور هم شد. چون وقتی این حزب را تشکیل دادند، حوزه‌ها می‌گفتند که شما چه وجه‌الامتیازی دارید و این‌ها هم نمی‌توانستند بگویند که ایدئولوژی ما یک ایدئولوژی مستقل است و اساساً چنین ایدئولوژی‌ای هم نداشتند. در حالی که مجاهدین می‌گفتند که ما به دنبال یک متد شناخت، یک مجموعه راهنمای عمل هستیم تا بتوانیم استراتژی مرحله‌ای و زمان‌بندی شده‌ای را از آن استخراج کنیم؛ و این چیزها از آموزش‌های حوزه بیرون نمی‌آمد. بنابراین بسیار مهم است که بدانیم رمز این واقعیت که مجاهدین، استقلال تشکیلاتی پیدا کردند و این استقلال تشکیلاتی، دوام پیدا کرد، این بود که به دنبال دستیابی به ایدئولوژی مستقلی بودند. بعدها کتاب‌هایی که نوشتند مثل «راه انبیا - راه بشر»، «تکامل»، «شناخت»، «اقتصاد به زبان ساده» و «راه حسین»، همگی حاوی دیدگاه‌هایی بود که دستاورد خودشان بود. حاصل تفسیرهایی بود که خودشان از قرآن می‌کردند. در حالی که در حوزه، تفسیر قرآن اصلاً رواج نداشت و یک درس رسمی نبود. به هر حال کارهای قرآنی مجاهدین، خیلی جالب بود».

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۴۷

**توسلی، محمد:** «این نسل، نسلی است که هویت دینی پیدا می‌کند و هویت دینی‌اش تبدیل به هویت تشکیلاتی می‌شود و سکوی پرشی برای ارتقای شخصیت. قبل از سال ۴۰ نیروهای مسلمان مبارز هویت مستقلی نداشتند اما باید عنوان کرد که در سال‌های ۳۲ تا ۳۹ که نهضت مقاومت تشکیل می‌شود، نیروها عمدتاً از کانال انجمن‌های اسلامی دانشجویان و انجمن اسلامی مهندسين و پزشکان در فعالیتهای سیاسی مخفی و پرمخاطره دهه ۳۰ درگیر می‌شوند و این خود بستر بسیار مؤثری بود برای ساخته شدن آنها. همین کادرهایی که در این ۸ سال تربیت می‌شوند در سال ۳۹ زمینه تشکیل جبهه ملی دوم را فراهم می‌کنند، بعد هم با پی‌گیری آنها نهضت آزادی در سال ۴۰، تأسیس می‌شود. بنابراین یکی از ویژگی‌های این نسل، تعمیق باورهای دینی و کسب هویت فکری و اجتماعی و تشکیلاتی است».

۱۳۸۴/۹/۳

**میثمی، لطف‌الله:** «بعد از ۱۵ خرداد سران نهضت در زندان بودند و سکوتی مرگبار وجود داشت و مقدمات دادگاه بازرگان و رهبران نهضت آزادی فراهم می‌شد. جمع‌بندی‌های اجمالی‌ای هم صورت می‌گرفت. یکی از این جمع‌بندی‌ها که دقیقاً آن را به یاد دارم، این بود که جبهه ملی و نهضت آزادی در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ سعی داشتند از تضادهای خارجی هم استفاده کنند. مثلاً از تضادی که بین آمریکا و انگلیس بود یا از تضادی که میان حزب دموکرات و حزب جمهوری‌خواه آمریکا وجود داشت. مرحوم حنیف‌نژاد و تعدادی از دوستانش می‌گفتند که یک وقت است که ما از تضادی استفاده می‌کنیم و یک وقت هم، تضاد آن قدر قوی است که خودش از ما استفاده می‌کند. مثل چوبی که در نهري حرکت می‌کرد و می‌گفت: «من می‌روم و جلوی چرخش آسیاب را می‌گیرم»، اما وقتی به پره‌های آسیاب رسید، خودش در هم شکست. یعنی ما اگر یک نیروی مردمی بسیج شده نداشته باشیم، نمی‌توانیم از تضادهای خارجی استفاده کنیم. در دوران دکتر مصدق، شعار ملی شدن نفت، آن قدر اصیل بود که توانست مردم را تا اعماق روستاها بسیج کند. حتی روحانیت و مراجع را هم بسیج کرد. اشتباه جبهه ملی و نهضت آزادی در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ این بود که همان الگوی مصدق را می‌خواستند تکرار کنند. در حالی که آن نیروی بسیجی، آن تیزبینی، آن دانش

ضدامپریالیستی و آن همه‌جانگی مصدق را نداشتند. در میان خودشان هم اختلاف زیادی بود. من در خاطراتم گفتم که عوامل انگلیس، چطور توانستند از نیروی جبهه ملی استفاده کنند و حتی آن‌ها را به درگیری اول بهمن ۴۰ بکشانند. پس از آن بود که دانشگاه‌ها روی خوش ندیدند. اختلاف بین دانشجویها و بی‌اعتمادی آن‌ها نسبت به برخی سران جبهه ملی شروع شد. این نکته مهم که *اگر ما قدرتی در درون نداشته و هویتی بسیجی و ملی نشویم، نمی‌توانیم از تضادهای خارجی استفاده کنیم، از جمله مرزهای روشنی بود که بین حنیف‌نژاد \_ که بعدها یکی از بنیان‌گذاران مجاهدین شد \_ و نهضت آزادی و جبهه ملی وجود داشت.* آن‌ها هنوز می‌خواستند از راه دیپلماسی، حمایت آمریکا از شاه را کم کنند؛ با این فکر که اگر این حمایت قطع شود، شاه سقوط می‌کند. ولی آمریکا زمانی دست از این حمایت برمی‌دارد که نیروی مقاومتی در ملت به وجود آمده باشد. مثل دوران قبل از انقلاب ۵۷ که آمریکا متوجه نیروی بسیار عظیمی شده بود و هر چه از شاه حمایت می‌کرد به ضررش تمام می‌شد. از این رو، منافعش ایجاب می‌کرد که این حمایت را انجام ندهد.

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۶/۳، ص ۱۵۵

میشمی، *لطف‌الله*: «از سال ۳۹ تا ۴۲ همه دانشجویها مبارزه می‌کردند ولی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲، اگر آمار می‌گرفتیم، معلوم می‌شد که تقریباً ۹۰ درصد دانشجویها که در آن دوران خیلی پرشور بودند و مبارزه می‌کردند، دست از مبارزه کشیده‌اند و مسیر زندگی را در پیش گرفته‌اند. یک عده هم به سربازی رفته‌اند و یک عده هم که معاف بودند، شغلی برای خودشان اختیار کردند و در مجموع، درصد کمی از دانشجویها به مبارزه ادامه دادند، آن هم با جمع‌بندی جدید.

البته شرایط هم خیلی سهمگین بود. مثلاً اصلاحاتی که شاه انجام داده بود، از جمله اصلاحات ارضی، تشکیل سپاه دانش و سپاه بهداشت و شرکت زنان در انتخابات، در جامعه تأثیر گذاشته بود و دانشجویها را هم مردد کرده بود. بالأخره در شمال، زمین‌ها تقسیم شده بود. دهقان‌ها صاحب سند شده بودند و در تلویزیون آن‌ها را نمایش می‌دادند و تبلیغات زیادی هم انجام می‌شد. در سینماها هم قبل از شروع فیلم، به مدت چند دقیقه تبلیغاتی درباره اصلاحات پخش می‌شد. به هر حال در دانشجویها تردیدی

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۴۹

به وجود آمده بود و احساس می‌کردند که بالأخره کارهایی هم دارد انجام می‌شود و اصلاحاتی صورت می‌گیرد، از سویی شعار جبهه ملی و نهضت آزادی هم که اصلاحات بوده است. گذشته از این، دانشجو اغلب برای این به دانشگاه می‌آید که وقتی فارغ‌التحصیل می‌شود، زندگی مشترکی تشکیل دهد و در جایی استخدام شود. به این ترتیب خیلی‌ها را هم جبر زندگی و معاش از مسیر مبارزه خارج کرد. یکی از آدم‌هایی که خیلی در دانشگاه فعال بود، بعد از ۱۵ خرداد گفته بود که کارهایی دارد انجام می‌شود. مثلاً آقای صباغیان که یکی از فعالان دانشگاه بود، بعد از ۱۵ خرداد، میدان جلالیه را \_ که زمین بدون استفاده‌ای بود \_ به پارک جلالیه تبدیل کرد که بعدها پارک فرح شد و بعد هم پارک لاله. خیلی‌ها می‌گفتند که ببینید مثلاً او که قبلاً در دانشگاه شعار می‌داد و هورا می‌کشید، دارد سازندگی می‌کند و کاری برای مملکت انجام می‌دهد. می‌گفتند فلان مهندس فارغ‌التحصیل شده، به وزارت آبادانی و مسکن رفته و خیابان‌ها را به طور اساسی آسفالت می‌کند. در روز ۱۵ خرداد که تانک‌ها به خیابان آمده بودند، آسفالت خیابان‌ها خراب شده بود. وزارت آبادانی و مسکن با زیربنای خوب، خیابان‌ها را آسفالت اساسی می‌کرد. می‌گفتند طرف دارد سازندگی و اصلاحات می‌کند و به هر حال شعارهای مبارزاتی مثل استقرار حکومت قانون و مبارزه با رژیم، خیلی کمرنگ شده بود».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۶/۳، ص ۱۵۶

**میلانی، سیدمحمد:** «بعد از ۱۵ خرداد، شرایط خیلی بد بود؛ جو رنج و یأس و فضای غم‌بار. صحنه خالی شده بود. محمد می‌گفت که فارغ‌التحصیلان می‌روند به نان و نوایی برسند. دیگران هم، بار را زمین گذاشته‌اند. همه رفتند. ولی ما که مذهبی بودیم، احساس کردیم که اگر کنار رویم، مسئولیم، پس ماندیم».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میلانی، سیدمحمد:** «دوران پس از ۱۵ خرداد، دوران فشار همه جانبه بود. در دوران فشار همه‌جانبه، یک سری انسان‌هایی بارآمدند که در گذر از مسیری پریپیچ و خم، سعی بر آن داشتند تا با «خلافت» راه باز کنند. انسان‌های عجیب و برجسته‌ای بودند. محمد یکی از آن‌ها بود. من در تبریز با محمد از دوران دبیرستان هم‌کلاس بودم و با سیرهای

او، آشنا. زندان ۴۱-۴۲ که هشت، نه ماه به طول انجامید برای محمد خیلی سازنده بود. او پس از زندان شرایط را برای من این گونه ترسیم کرد: **فرض کن که در مسیری تاریک که کسی، کسی را نمی‌بیند، در حال حرکت هستیم. نفر اول، دو قدم که می‌رود، سرش به صخره‌ای می‌خورد و متلاشی می‌شود. نفر دوم هم با برداشتن چند قدم به پرتگاه سقوط می‌کند. ما این گونه در حال حرکتیم تا از میان تاریکی راهی برای خود باز کنیم.**

۱۳۸۴/۸/۲۲

میثمی، **لطف‌الله**: «به حنیف‌نژاد گفتم: «اگر بخواهیم خط‌مشی قرآنی داشته باشیم، باید بفهمیم که در این شرایط، کافر و منافق و مؤمن، چه کسانی هستند». حنیف‌نژاد هم موافقت کرد. مقداری در این باره با هم بحث کردیم و به نتیجه مشخصی نرسیدیم. پیشنهاد کردم به قم برویم و با علما و روحانیان و مبارزان صحبت کنیم و این مسائل را از آن‌ها بپرسیم؛ شاید آن‌ها این مسائل را بدانند. در تهران کسی نبود که ابعاد استراتژیک داشته باشد. آقای صدرحاج سیدجوادی هم بیشتر به کار سازمان‌دهی و عملی مشغول بود و در ابعاد استراتژیک و ایدئولوژیک مسائل وارد نمی‌شد.

با حنیف‌نژاد به قم، نزد آقای سیدهادی خسروشاهی رفتیم. ایشان حنیف‌نژاد را خوب می‌شناخت و هر دو تبریزی بودند. اتاقی داشت که پر از کتاب و مجله و روزنامه‌های عربی و فارسی بود. اکثر آن‌ها را هم مطالعه می‌کرد. جریان کار «اخوان‌المسلمین»، تضاد ناصر و سیدقطب و این قبیل مسائل را دنبال می‌کرد. به آیت‌الله کاشانی هم علاقه داشت، ولی مصدق را هم نمی‌کوبید و با مصدقی‌ها رابطه خوبی داشت. با او کمی در مورد لزوم مبارزه صحبت کردیم. بعد نزد آقای بهشتی در مدرسه «دین و دانش» رفتیم. ایشان مدیر این مدرسه بود. آقای حیدرعلی قلمداران، آقای علی حجتی و چند نفر دیگر را هم دیدیم. سفر ما در زمانی بود که امام خمینی (ره) آزاد شده بود، ولی به قم نرفته بود و آیت‌الله میلانی و آیت‌الله شریعتمداری در تهران بودند. با آقای بهشتی مطرح کردیم که ما نیاز به خط‌مشی قرآنی داریم؛ بنابراین باید مشخص شود که در این زمان، کافر و مؤمن و منافق، طبق قرآن، چه کسانی هستند. ایشان گفت: «سؤال قابل تأملی است»، و آن را در دفترچه‌اش یادداشت کرد. اما جوابی



به آن نداد و درباره مسائل دیگر صحبت شد؛ در مورد کتاب های مذهبی صحبت شد. ایشان گفت: «در شرایط فعلی، کتاب راه طی شده، بهترین کتاب است». عبارت دیگری به این مضمون گفت که او (مهندس بازرگان) واقعاً یک نفره کار چندین نفر را انجام داده است.

تأکید ایشان در مورد راه طی شده، ما را به فکر انداخت و نتیجه اش این شد که حنیف نژاد این کتاب ها را دومرتبه مطالعه کرد. او در دوره سربازی در پادگان، این کتاب ها را مطالعه می کرد. وقتی که من از زندان آزاد شدم، او را به خاطر مریضی به بیمارستان شماره یک ارتش برده بودند. به دیدنش رفتم. در حیاط بیمارستان روی صندلی نشستیم. گفت: «من به این نتیجه رسیده ام که کتاب راه طی شده را باید گروهی مطالعه کرد». قسمت هایی را هم انتخاب کرده بود و برای من خواند. من چنین برداشتی نسبت به این کتاب نداشتم. با این که به مهندس بازرگان خیلی ارادت داشتم، ولی کتاب راه طی شده را دقیق نخوانده بودم. اما قسمت هایی که حنیف نژاد انتخاب کرده بود و خواند، برای من خیلی جالب بود. به هر حال، تأثیری که صحبت با آقای بهشتی داشت، شاید این بود.

در قم، به دیدن آقای حیدرعلی قلمداران رفتم. ایشان به مبارزه با خرافات علاقمند بود. کتابی هم به نام «ارمغان آسمانها»، در همین زمینه نوشته بود. حرف های جدیدی درباره زکات و بعضی احکام می زد و می خواست بر مبنای قرآن، رنسانسی در فقه به وجود آورد. حنیف نژاد از این نظر به او علاقه مند بود. آقای قلمداران، درباره زکات کتابی نوشت به نام «نه چیز ناچیز» که خیلی ها به همین خاطر با او دشمنی پیدا کردند.

... بعد از ظهر آن روز به مسجد اعظم رفتم. نماز خواندیم و کمی نشستیم و در مورد صحبت هایی که با آقای بهشتی و دیگران کرده بودیم، تبادل نظر کردیم و بعد، به تهران برگشتیم. مرحوم حنیف نژاد در مینی بوس، در راه بازگشت به تهران، گفت: «می دانی لطفی، باید به خودمان تکیه کنیم، از روحانیان هم کاری بر نمی آید».

این جمله خیلی معنی داشت. پیش از این گفتم که شهید حنیف نژاد، در سازمان دهی انجمن اسلامی دانشجویان، از تمامی روحانیان روشنفکر استفاده کرد.

آقایان جعفری، مطهری، طالقانی، جزایری، شبستری، گلزاده غفوری، بهشتی و... همه این‌ها را دیده بود و به این نتیجه رسیده بود که باید به خودمان تکیه کنیم و این تحلیل جدیدی بود. ضمن این که روحیه نفی دیگران را نداشت، به این نتیجه رسیده بود. در فاصله سال‌های ۳۹ تا ۴۲ دایم با همه برخورد و ارتباط داشت سعی می‌کرد از همه نیروها استفاده کند. ولی مبارزه در آن شرایط، عمق بیشتری می‌طلبید و باید از کارهای آن زمان، که بیشتر جنبه علمی داشت، فراتر می‌رفت».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۱۶۵-۱۶۳

**میثمی، لطف‌الله:** «ویژگی دیگر سازمان مجاهدین این بود که بنیان‌گذاران به لحاظ شناسنامه‌ای و اصل و تبار، جزو انجمن‌های اسلامی دانشجویان بودند، عضو جبهه ملی دوم بودند، عضو نهضت آزادی بودند و این سیر را طی کرده بودند. در سال‌های ۳۹-۴۲ این سازمان‌ها تا حد زیادی مردمی شدند. جبهه ملی دوم موفق شد در میدان جلالیه میتینگی صدهزارنفری برگزار کند. نهضت آزادی هم باشگاهش همیشه پر از جمعیت بود و عضوگیری می‌کرد و کلاس‌های آموزشی داشت و به هر حال نظام، در واکنش به حرکت آن‌ها بود که سران نهضت را محاکمه و از چهار تا ده سال به زندان محکوم کرد. بچه‌ها در پیوند با نهضت آزادی و جبهه ملی، چنین پروسه‌ای را طی می‌کنند و بالا می‌آیند و در انتخابات جبهه ملی و نهضت آزادی هم به طور دموکراتیک نفر اول می‌شوند. مثلاً حنیف‌نژاد، منتخب واقعی انجمن‌های اسلامی دانشجویان و نماینده دانشکده کشاورزی کرج در جبهه ملی و نهضت آزادی بود و در هر سه مورد هم به شکل دموکراتیک انتخاب شده بود. به سربازی هم رفته بود و دوران سربازی‌اش را در خوی و آذربایجان غربی گذرانده بود و ۹ ماه با بدنه مردم یعنی سربازها تماس مستمر داشت. فرمانده دسته بود و حدود صد نفر سرباز در اختیار داشت و به من گفت که من آموزش را در سربازی یاد گرفتم و با توده‌های سرباز که اغلب دهقان بودند و در ارتش بیگاری می‌کردند و شرایط سختی داشتند، کار می‌کردم.

حنیف‌نژاد همه روحانیون زمان را هم آزمایش کرده بود. به طور کلی بچه‌های انجمن پای آن‌ها را به دانشگاه باز کردند و در این شکی نیست. حنیف‌نژاد این سیر را

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۵۳

هم گذرانده بود. او و سعید محسن به زندان هم رفته بودند و با تمام سران جبهه ملی و نهضت آزادی تماس نزدیک برقرار کرده بودند. بعد از قیام ۱۵ خرداد هم این قیام را جمع‌بندی کردند و به قم رفتند و با روحانیونی مثل بهشتی و ربانی شیرازی تماس گرفتند و احساس کردند که این افراد چندان چیزی برای راهنمایی آن‌ها ندارند. در نتیجه به خودشان متکی شدند و کار ایدئولوژیک و استراتژیک و سازمان‌دهی کردند و قرآن و نهج‌البلاغه را می‌خواندند و... و به این ترتیب، سازمانی را پدید آوردند که تمام لایه‌های اجتماع را طی کرده و از آن‌ها پیش افتاده بود.

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۲/۴، ص ۲۴۸

میشمی، **لطف‌الله:** «آن روزها [پس از سرکوب خرداد ۴۲] با دوستان، مثل تراب حق‌شناس و حسن افتخار صحبت می‌کردیم که با این جنایت‌هایی که رژیم انجام داده، دیگر راه مبارزه سیاسی و قانونی فایده ندارد؛ ما هم باید مثل الجزایری‌ها و ویتنامی‌ها عمل کنیم و خرابکاری و انفجار و این قبیل کارها شروع شود. من و تراب به این نتیجه رسیده بودیم و به سعید محسن گفتیم که تئوری فایده ندارد و باید عمل کرد. او هم به همین نظر رسیده بود. با مسگرزاده و نیلفروشان هم که در کمیته دانشگاه بودند، گاهی صحبت می‌کردیم. من بیشتر حرف‌هایم را به تراب و سعید محسن می‌زدم.

حنیف‌نژاد، عمق بیشتری داشت و به لزوم کار روی قرآن و کتاب‌های مهندس بازرگان رسیده بود. جمع‌بندی‌هایش از همه جلوتر بود. بعد از آزادی او از زندان، یک روز به کرج رفتیم. تقی شامخی در خوابگاه دانشکده اتاق داشت. در آن جا جمع بودیم. حنیف‌نژاد صحبت‌های عمیقی می‌کرد. وقتی بیرون رفت، تقی به من گفت: «او بالأخره یک چیزی می‌شود».

حنیف‌نژاد واقعاً نبوغ داشت. آن زمان به اهمیت حرف‌هایش پی نبردیم. بیشتر در این فکر بودیم که باید کار عملی کرد و کار تئوریک فایده ندارد. حالت انتقام‌جویی داشتیم.

حنیف‌نژاد به منزل ما در خیابان ادیب هم می‌آمد. هر دوی ما باید به سربازی می‌رفتیم. من کف پایم صاف بود و می‌توانستم معاف شوم. شاگرد اول دانشکده هم بودم و می‌توانستم بورس خارج بگیرم؛ فقط مقداری پی‌گیری و دوندگی لازم داشت؛

اما انگیزه‌ای برای این کار نداشتم. حنیف می‌گفت: «به سربازی برویم و با اسلحه و نارنجک آشنا شویم». در نهایت، نظر او را پذیرفتم و بنا را بر رفتن به سربازی گذاشتم. آن زمان، به طور خام، به لزوم حرکت مسلحانه رسیده بودم. با تراب که صحبت می‌کردیم، می‌گفتیم: «تنها راه این است که مبارزه مسلحانه شروع شود». ولی راه وروش نداشتم. بیشتر جنبه‌های خرابکاری در ذهنمان بود. در آن سال‌ها، ویتنام در حال مبارزه بود. خبرهایش هم از طریق روزنامه‌ها می‌رسید. مبارزات مردم الجزایر نیز بر سر زبان‌ها بود. در یمن جنوبی، مبارزه چریکی جریان داشت. این حرکت‌ها به تدریج روی ما تأثیر می‌گذاشت و ما را به نتیجه‌ای مشخص و قطعی هدایت می‌کرد».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۱۶۰-۱۵۹

**میثمی، لطف‌الله:** «واقعاً انتشار کتاب مرجعیت و روحانیت، عمل صالح زمان، و تولیدی کاملاً داخلی بود و از متن اسلام، الهام گرفته شده بود. حنیف‌نژاد، همین کتاب مرجعیت و روحانیت را به عنوان یک کتاب آموزش استراتژیک و ایدئولوژیک، در اختیار بچه‌ها قرار می‌داد و همه اعضای سازمان مجاهدین، این کتاب را برای تحلیل روحانیت که تشکیلاتی سراسری در ایران است، می‌خواندند.

اعتراف مهندس بازرگان به مشکل بودن کار ایدئولوژیک، برای ما خیلی مهم بود. شخصیت ایشان، برای جوان‌های مذهبی، خیلی جذبه داشت. آن وقت، چنین شخصیتی عنوان می‌کرد که کار ایدئولوژیک، بسیار مشکل است.

این مسئله در انجمن‌های اسلامی مطرح شد. پیشنهاد شد که انجمن‌ها را در مسیری بیندازیم که مشکل را حل کنند. **به اسلامی نیاز داشتیم که در صحنه عمل کاربرد داشته باشد** و می‌خواستیم از راه اسلام، به تحلیل سیاسی و اجتماعی برسیم. این مسئله، مقدمه‌ای برای تحولات بعدی شد.

حنیف‌نژاد روی این مسائل عمیقاً تأمل کرد و به جمع‌بندی‌های اساسی رسید. خودش قبل از این که زندان برود، زیاد مطالعه می‌کرد؛ قرآن می‌خواند و روی تفسیر آن کار می‌کرد. در دوره سربازی، پس از خواندن کتاب‌های مهندس بازرگان، مطالعه کتاب‌های دکتر «الکسیس کارل»، مثل «انسان موجود ناشناخته» و «راه و رسم زندگی»،

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۵۵

ترجمه دکتر پرویز دبیری را شروع کرده بود. بعد از سال ۵۲، این کتاب‌ها در سازمان، مطرود شد.

من بعد از ۱۵ خرداد، به حرکت‌های عملی و چریکی معتقد شده بودم و می‌گفتم که نباید معطل کرد؛ باید عملیات مسلحانه انجام دهیم؛ حجت بر ما تمام است و باید عمل کنیم. روحیه عملی خاصی پیدا کرده بودم و انگیزه این که مطالعه عمیقی بکنیم و کلاس تشکیل بدهیم و آموزش ایدئولوژیک داشته باشیم، نداشتیم. می‌گفتم: «این راه طولانی است و به نتیجه نمی‌رسد، باید عمل کرد».

با تراب هم صحبت کردم و با چند نفر دیگر قرار گذاشتیم که عملیاتی انجام بدهیم؛ اما حنیف‌نژاد گفت که عمل صالح ما این است که کلاس‌های آموزشی تشکیل بدهیم. ما بدون آموزش نمی‌توانیم کادرسازی کنیم و کار را ادامه دهیم. تجربه نهضت آزادی را به طور عمیق درک کرده و از آن عبرت گرفته بود و از آن جا به این نیاز رسیده بود، ولی من به این نتیجه نرسیده بودم».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۱۰۵-۱۰۴

میثمی، لطف‌الله: «سرکوب باعث شده بود که مردم به این جمع‌بندی برسند که دیگر نمی‌شود حرکت‌های سابق را انجام داد. حنیف‌نژاد می‌گفت که تا به حال ما روی جاده آسفالتی می‌دویدیم اما حالا این جاده، شیب‌دار و سربالایی و شوسه شده است و دیگر نمی‌شود با همان سرعت در آن دوید. آدم به نفس‌نفس می‌افتد و از پا در می‌آید. باید به دنبال آهنگ و حرکت دیگری بود. سعید محسن و حنیف‌نژاد و دیگران به این جمع‌بندی رسیدند که ساواک هر حرکتی مثل پخش اعلامیه، اعتصاب، تظاهرات و... را ردیابی می‌کند؛ تنها حرکتی که ساواک از ردیابی آن عاجز است، تکامل فکری است، حرکت جوهری است».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۵، ص ۱۲۷

«حنیف‌نژاد می‌گفت که مبارزات ما بدون راهنمای عمل بوده و برای هر انقلابی بایستی یک ایدئولوژی انقلابی داشت. بنابراین نیاز آن زمان و عمل صالح آن مقطع این بود که روی تئوری‌های انقلابی کار کنیم».

شبهه‌های محمدآقا (۲)، ص ۱۱

میثمی، **لطف‌الله**: «[پس از پایان دورهٔ سربازی] من با حنیف‌نژاد اختلاف فکری داشتم. من اهل تئوری نبودم. او معتقد بود که باید کار فکری کرد، شناخت داشت، و می‌گفت که بدون تئوری نمی‌توان عمل کرد. من می‌گفتم که این‌ها حرف‌های روشنفکری است و باید عمل کرد. در جریان عمل، اشتباه‌ها کشف می‌شوند. اما این عمل کردن من، به بی‌عملی رسید. آن‌ها در همان کار تئوریک، جدی بودند و جلو رفتند و چند سال کار مکتبی کردند. هر وقت آن‌ها را می‌دیدم، می‌گفتم: «هنوز توی کتاب هستید؟ چه فایده دارد این همه کتاب می‌خوانید، روشنفکر می‌شوید!»

در دورهٔ دانشگاه [و پس از آن] هم خیلی اهل عمل بودم. حالت پادو داشتم؛ از این زندان به آن زندان، و دیگر فرصت مطالعه نداشتم. مثلاً برای چاپ پرتوی از قرآن، همه کار می‌کردم. از آقای طالقانی آن‌ها را می‌گرفتم، می‌بردم، تصحیح می‌کردند، تصحیح‌شده‌اش را دوباره آقا می‌دید. بعد به شرکت انتشار می‌دادیم. بعد از چاپ، در توزیع هم کمک می‌کردم. پولش را از همه طلبکار می‌شدم، ولی یک بار خودم ننشستم بخوانم که این چه کتابی است. تراب، هم همین‌طور بود؛ بدون این که عمقی پیدا کند، خیلی کار عملی می‌کرد. به هر چیزی سر می‌زد و مطالعه می‌کرد. ولی من حتی به اندازهٔ او هم مطالعه نمی‌کردم. روحیه‌ام این طوری بود.

قبلاً هم که با سعید صحبت شد، گفتم: «باید عمل را شروع کنیم و این که بنشینیم جلسه بگیریم، آن هم بعد از قیام ۱۵ خرداد، دیگر دورانش گذشته است.»

اما من در عمل پی‌گیر نبودم. آن‌ها در زمینهٔ تئوری کار کردند، کادرسازی کردند و تعداد زیادی شدند. صلاحیت ارائه استراتژی را پیدا کردند. در آن شرایط خفقان، تربیت ۲۰۰ کادر مکتبی که از موضع مکتب دست به اسلحه ببرند، خیلی ارزشمند بود.

انشعاب‌هایی که آن زمان، در سازمان به وجود آمد، همه از جانب تیپ‌های عملی بود. مثلاً آقایان حسن افتخار، دانش و غرضی، می‌خواستند سریع‌تر دست به عمل بزنند. سال ۴۷ هم که اردشیر و عده‌ای دیگر رفتند، از همین موضع بود. آقای عبدی هم می‌گفت که یا ترور شاه، یا بقیه کارها فایده ندارد، که از آن بی‌عملی درمی‌آمد. از حرف من هم بی‌عملی درمی‌آمد. می‌گفتم: «آدم باید برود ساخت بمب یاد بگیرد». اما این پیشنهادها عملی نبود و پی‌گیری هم نمی‌شد.»

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۲۹۵-۲۹۳

میثمی، لطف‌الله: حنیف‌نژاد به بعضی از بچه‌ها که خیلی عجول بودند، می‌گفت: «بروید این کتاب تکامل را بخوانید تا بفهمید که ده میلیون سال طول کشیده تا ده میلیمتر رسوب در کف دریا جمع شود. حالا شما می‌خواهید که رسوبات ذهنی خودتان و دیگران را در ظرف مثلاً ده یا بیست روز از بین ببرید؟ این کار شدنی نیست. شما فکر می‌کنید این قشر بندگی‌ای که در ذهن آدم‌های متعصب به وجود آمده، با خواندن یک کتاب برطرف می‌شود؟ آموزش، استمرار و مرارت و حوصله و صبر می‌خواهد. عجله کار شیطان است و شیطان هم کارش مرحله‌سوزی است. باید بر اساس تکامل تدریجی، مرحله‌چیزی طی شود و صبر انسان هم در اینجاست که معنا پیدا می‌کند». خودش ۲۶ بار کتاب «راه طی شده» را آموزش داد و معتقد بود که در هر بار آموزش، از جوان‌ها چیزی یاد می‌گیرد. ولی یک روشنفکر کلاسیک وقتی کتابی را می‌خواند، دلیلی نمی‌بیند که برود آن را آموزش دهد. می‌رود کتاب دیگری را می‌خواند تا معلوماتش انباشته شود. زکات معلوماتش را نمی‌دهد و اگر هم زکات معلوماتش را ندهد، نه تنها به فکر دیگران نخواهد بود بلکه مطلب در خودش هم جا نمی‌افتد. واقعاً صبر آموزشی حنیف‌نژاد، صبوری ملهم از تکامل بود. به دیگران هم توصیه می‌کرد که صبور باشند. همان طور که خداوند هم اراده‌اش بر این قرار گرفته است که جهان را در شش روز، در شش مرحله خلق کند و در طول تاریخ ۱۲۴ هزار پیامبر بفرستد و مثلاً نوح ۹۵۰ سال آموزش بدهد تا یک حکم خدا جاری شود. به هر حال ما نباید چه در استراتژی و چه در رفتار خودمان، مرحله‌سوزی کنیم».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۱/۹، صص ۲۳۵-۲۳۴

میثمی، لطف‌الله: «بعد از ۱۵ خرداد چنین جو قهرآمیزی وجود داشت و همه اجمالاً به طور خام، مبارزه مسلحانه را قبول داشتند. نوع خام مبارزه مسلحانه این بود که مثل ویتنام، جنگ و گریز کنند، پلی را خراب کنند، دست به ترور بزنند و... ولی مرحوم حنیف‌نژاد در برابر این نگرش، مقاومت می‌کرد. یادم هست که مثلاً خود من، سعید محسن و تراب حق‌شناس می‌گفتیم که تئوری دیگر فایده ندارد و باید عمل کرد. ولی مرحوم حنیف‌نژاد می‌گفت که ما تا کادرسازی نکنیم و تا به مبارزه به عنوان یک علم

نگاه نکنیم و قوانین آن را به دست نیاوریم، نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم. خدا رحمتش کند، وجه‌الامتیازی که او نسبت به تفکر بازرگان داشت، این بود که بازرگان آنچه داشت، علم‌الاشیاء بود؛ یعنی قوانین اشیاء مثل قوانین ترمودینامیک، اصل اول و دوم لاوازیه، اصل بقای انرژی و آنتروپی. این‌ها درس‌هایی بود که در مبحث ترمودینامیک ارائه می‌داد و قوانین جامعه را هم بیشتر از این منظر می‌دید. اما حنیف‌نژاد می‌گفت: «همان‌طور که علم‌الاشیاء داریم، علم‌الاجتماع هم داریم. مبارزه هم قانونمندی و علم دارد. اگر به علم مبارزه دست پیدا نکنیم، نیروها هرز می‌روند و تلف می‌شوند و در نهایت، به بن‌بست و یأس می‌رسیم». من آن موقع متوجه این چیزها نبودم. می‌گفتم همه چیز روشن است، باید عمل کرد. ولی واقعیت این است که خط حنیف‌نژاد، خط درستی بود. او می‌گفت که سال‌ها باید کادرسازی کنیم و به شناخت برسیم تا بعداً کسی که گلوله‌ای را به طرف کسی شلیک می‌کند، بداند که به طرف دشمن شلیک کرده است نه دوست».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۶/۳، ص ۱۵۴

میثمی، لطف‌الله: «برداشت اجمالی نسل جوان این بود که در قیام ۳۰ تیر و قیام ۱۵ خرداد، مردم از آن جا که دست خالی بودند، سرکوب شدند و راهی جز مبارزه مسلحانه وجود ندارد. تحلیل بنی‌صدر [پس از ۱۵ خرداد ۴۲] این بود که دره عمیقی به وجود آمده و سلطنت در واقع واژگون شده ولی تحقق عینی آن فقط نیاز به زمان دارد و در این فاصله، ما باید به خارج برویم و خود را برای رهبری انقلاب بسازیم و آماده کنیم. او همین کار را هم کرد. حنیف‌نژاد هم با این که معتقد بود دره عمیقی شکل گرفته، ولی می‌گفت که باید بمانیم و به کسب صلاحیت مشغول شویم و مردم را سازمان‌دهی کنیم».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۵، ص ۱۲۳

«نمونه اعتقاد محمد آقا به روش: بعد از ۱۵ خرداد چند گروه مسلح در کنار محمد آقا به وجود آمد ولی او تسلیم آن‌ها نشد. گفت ما تا روش شناخت نداشته باشیم نباید شروع کنیم».



مشی بومی به همراه صبوری / ۱۵۹

کلام معصوم «و حملوا عقاندهم علی اسیافهم \_ عقاید خود را روی شمشیرهایشان حمل کردند»، یعنی شمشیر که می‌زدند به خاطر مکتب و عقیده می‌زدند. حمل چنین اسلحه‌ای، حمل ذاتی است و در درون انسان جا دارد.

حرف محمدآقا همین است که می‌گوید: یک دست اسلحه و یک دست روش. فداییان اسلام از این جمله عربی یک برداشت شکلی داشتند و روی کلت خود می‌نوشتند: «لااله الاالله، فداییان اسلام» [یعنی آن] که این گلوله از کلت کسی بیرون می‌آید که به لاله الاالله معتقد است. و حال آن که مسیر و استراتژی که این اسلحه برای تحقق آن به کار می‌رود و جهتی که شلیک می‌شود باید منطبق بر اهداف اسلام باشد.

شیوه‌های محمدآقا (۱)، صص ۱۱-۱۰

«او می‌گفت: «ما یک مثال عمل می‌کنیم باید ۵۰ خروار جمع‌بندی کنیم». خود محمدآقا قدرت جمع‌بندی زیادی داشت. دارای سواد علمی و مذهبی زیادی بود.

[او می‌گفت:] «اگر ما عمل کنیم و جمع‌بندی نکنیم ضربه خواهیم خورد. برای هر عملی باید مقدماً تحلیل داشت و در طول عمل باید دینامیسم داشت و بعد از عمل جمع‌بندی نمود و تا جمع‌بندی تمام نشده حرکت جدید شروع نکنیم».

**دینامیسم یعنی [انسان] در مقابل یک حادثه پیش‌بینی نشده قدرت تطبیق داشته باشد نه انطباق.** مثلاً اگر بخواهیم در حیاط غذا بخوریم ولی باران بیاید، باران پیش‌بینی نشده اما وقتی بیاید، فرد باید تصمیم مجدد بگیرد.

جمع‌بندی: یعنی این که وقتی حرکتی می‌کنیم در آخر آن را بررسی کنیم و ببینیم که تحلیل ما تا چه حد درست بوده و تا چه حد غلط. اگر غلط بوده آن را اصلاح کنیم (ریشه معرفتی آن را اصلاح کنیم) اگر هم درست باشد می‌فهمیم که ذهنیت نداشته‌ایم».

شیوه‌های محمدآقا (۱)، صص ۱۶-۱۵

میشمی، **لطف‌الله:** «[جلال‌الدین فارسی] در سال ۴۳ در سالگرد ۱۵ خرداد، بدون این که اسلحه‌ای تهیه کند، بدون این که آدمی بسازد و کادرسازی کند، اعلامیه‌ای داد مبنی بر این که تنها راه این است که اسلحه به دوش بکشیم. حنیف‌نژاد به شدت با این حرکت مخالف بود و به هر حال این‌ها از هم جدا شدند. خود فارسی هر کسی را که می‌دید

می‌گفت که بروید اسلحه‌ای تهیه کنید و ترور کنید. این را به من هم می‌گفت. البته خود من هم جزو هم‌پیمان‌ها بودم و اعتقاد داشتم که باید عمل کرد و تئوری و کتاب‌خواندن و ... دیگر فایده‌ای ندارد. بعدها که سازمان تشکیل می‌شود، در سال ۴۷ عده‌ای از آن جدا می‌شوند. عده‌ای می‌گویند به کردستان برویم، در آن جا حرکت‌هایی هست. وقتی هم که اعضای حزب ملل اسلامی دستگیر می‌شوند، عده‌ای می‌گویند که باید عمل کرد، تا کی تئوری تا کی کتاب؟ ولی حنیف‌نژاد به کار خودش ادامه می‌داد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۶/۳، ص ۱۶۲

**میثمی، لطف‌الله:** «خود جلال‌الدین فارسی می‌گوید که در، درکه جلسات قرآنی برگزار می‌شد و آن سه نفر [بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین] هم از جلسات من الهام گرفتند و اولین بار هم، مبارزه مسلحانه را من مطرح کردم. این بخش از صحبت جلال‌الدین فارسی که می‌گوید اولین بار مبارزه مسلحانه را ایشان مطرح کرد، درست است. در سال ۴۳، در سالگرد ۱۵ خرداد، (آن موقع، من در زندان موقت شهربانی بودم) حرکتی از بازار به راه افتاد و به سرچشمه رسید و بچه‌های نهضت هم در آن حضور داشتند (از جمله منصور بازرگان که در آن جا دستگیر شد). در این حرکت، تراکت‌هایی پخش شد که روی آن‌ها نوشته شده بود: «تنها راه، به دوش کشیدن اسلحه است». این تراکت‌ها به امضای نهضت آزادی بود و آقای جلال‌الدین فارسی هم آن‌ها را نوشته بود. ولی درباره صحبت‌های ایشان در مورد حنیف‌نژاد، باید گفت که «میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است!» حنیف‌نژاد با این کار جلال‌الدین فارسی، به شدت مخالف بود و بعدها که در حوزه‌ها بحث می‌شد، می‌گفت که تا کادرسازی نکنیم و تا به روش شناخت و علم مبارزه دست پیدا نکنیم، شعار مبارزه مسلحانه، اصلاً کار درستی نیست و این کار، در خط ساواک است و ساواک را حساس و فعال می‌کند. تحلیل حنیف‌نژاد این بود که ساواک، تمام حرک‌های سیاسی را می‌تواند ردیابی کند، جز تکامل فکری را. از این رو دوران پس از ۱۵ خرداد، دوران تکامل فکری و جوهری نام‌گذاری شد که ساواک رد آن را نمی‌توانست پیدا کند. از این گذشته، این حرکت هم، حرکتی مخفی بود. یعنی متنی را می‌نوشتند و به هم منتقل می‌کردند و اگر هم جزو‌ای در کار بود، از

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۶۱

سه نسخه بیشتر تکثیر نمی شد و می گفتند آن لو می رود. به هر حال حرکت جلال الدین فارسی در آن مقطع زمانی، خیلی بد و نادرست بود». خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۴/۹، ص ۱۱۳

**محمدی گرگانی، محمد:** «ما قبل از این که به سازمان پیوندیم یک گروهی بودیم با محمود احمدی و دیگران. اسلحه بزرگی داشتیم که با آن در جنگل های شمال هم تیراندازی کرده بودیم. آن سلاح برد زیادی داشت، برد مؤثر ۷۰۰ تا ۸۰۰ متر. در سال ۴۹ یکی از بچه ها به حنیف پیشنهاد کرد که ما می توانیم شاه را به هنگام تردد در خیابان شاهرضا از دور بزنیم، راحت می توانیم بزنیم. حنیف فکری کرد و گفت: «خوب حالا فرض کنید یکی رفت شاه را زد. فکر می کنید من شاه می شوم؟» بعد مثال عرفات را زد. شنیده اید که ملک حسین پادشاه اردن در سپتامبر سیاه ۲۰ هزار فلسطینی را در اردن قتل عام کرد. جسدها توی خیابان ریخته بود، آب نبود، خیلی وضع فجیعی به وجود آمده بود. در پی آن چند چریک فلسطینی پشت کاخ ملک حسین یک توپ کار می گذارند و به عرفات خبر می دهند که ما قصد داریم با یک گلوله توپ ملک حسین را بکشیم. عرفات می گوید «اگر شما ملک حسین را بکشید خوب فرد دیگری پادشاه می شود. ما که اردنی نیستیم، فلسطینی هستیم. ما را از اینجا اخراج می کنند». من این تعبیر قرآن را خیلی زیبا می دانم که می گوید: «کتاب را بار می کنند ولی چیزی بارشان نیست». خیلی تعبیر زیبایی است. بارشان نیست، یعنی با آن اخت نیستند. با آن عجبین نشده اند. مولوی می گوید که «عبادت آن جا بر انسان اثر می گذارد که ذوقش مهیا باشد. وقتی ذوق نباشد عبادت بر انسان هم اثر نمی گذارد». سپس خیلی قشنگ مثال می زند و می گوید که **عبادت بی ذوق مثل گردویی است که مغز ندارد. کسی آن را بکارد درون آن هیچ چیز سبز نمی شود.** عبادت هم زمانی روی انسان اثر می گذارد که انسان مغز داشته باشد و مغزش هم ذوق. **علم وقتی با فرد عجبین می شود، به تعبیر ما آن انسان باردار است.** انسان وقتی با یک مفهومی وحدت پیدا می کند این گونه می شود، باردار می شود. مرحوم حنیف یک خاصیتش این بود که با قرآن عجبین شده بود. با امام حسین عجبین شده بود. لذا با حرف خودش وحدت داشت. حنیف مثال زیبایی داشت؛ مثال ناصر. حنیف می گفت: «ناصر کودتا کرده بود، مردم تماشاچی بودند. مردم که

انقلاب نکرده بودند، ناصر کودتا کرد، مردم شبها می‌رفتند کاباره، بدمستی می‌کردند، ناصر غصه می‌خورد». **اصرار حنیف این بود که انقلابیون کودتاچی نیستند.** انقلابیون، انقلاب نمی‌کنند، مردم باید انقلاب بکنند. تو نیامدی که از طرف مردم انقلاب کنی، طبیعی است که اگر تو از طرف مردم انقلاب کنی، مردم تماشایت می‌کنند و برایت کف می‌زنند. وقتی هم برایت مشکل پیش آمد، گریه می‌کنند. حنیف می‌گفت: «اگر کاباره‌های قاهره باز است، اگر مردم تماشاچی زحمات ناصر هستند برای آن است که خودشان بازیگر صحنه نبودند». لذا ویژگی حنیف این بود که با مفاهیم عجین شده بود. از جمله دلایلی که خوب می‌فهمید، همین بود که با مفاهیم درون ذهنش عجین بود. من این پدیده را محصول عاملی ویژه می‌بینم؛ این عامل عبارت است از شخصیت پاک یک انسان که گناه نمی‌کند، آن انسان است که بزرگ می‌شود. ویژگی این نوع انسان‌ها آن است که بزرگی‌شان ظاهراً شکوه‌مندی ندارد چون شکوه انسان با تخت و تاج را هر فردی می‌تواند ببیند، ولی شکوه یک دل بزرگ را فقط آن‌هایی می‌فهمند که سطح‌شان هم‌سطح آن‌هاست، ما نمی‌فهمیم. قرآن می‌گوید مردم می‌گویند که خوب این پیامبر چه پیامبری است که مثل ما به بازار می‌آید، مثل ما غذا می‌خورد، مثل ما می‌خوابد. یعنی مردم عظمت را به شکل اهرام ثلاثه می‌بینند. اما ستون‌های عظیم شخصیت پیامبر را چه کسی می‌بیند؟ کسی که درکی از کار داشته باشد. یک بار صحبت زن‌های پیامبر شد، یکی نظر داد که پیامبر ضعف داشته و زنباره است. خدا رحمتش کند حنیف را، او می‌گفت: «ببینید کسی که یک مسئله اجتماعی را حل می‌کند، می‌فهمد که پیامبر بایستی صدها موضوع را حل می‌کرد، یک کسی که یک مسئله را حل می‌کند می‌فهمد که چقدر حل مسئله مشکل است. انسانی مثل پیامبر اگر زنباره باشد که به آن عظمت نمی‌رسد. یک آدم زنباره می‌شود مثل شاه. پیامبر زنباره نبود». یک جوهره‌ای در درون حنیف بود که در درون مهندس بازرگان و آقای طالقانی هم وجود داشت. این جوهره معلول چه بود؟ چرا کسانی مثل طالقانی و بزرگان دیگر تاریخ‌مان به پدیده‌ها به نوع دیگری می‌نگرند؟ یکی نگاه می‌کند از حاصل نگاهش صد چیز می‌آفریند، یکی هم نگاه می‌کند و هیچ نمی‌بیند و هیچ نمی‌آفریند. این نگاه از کجا مایه می‌گیرد؟ این طیف از افراد جوهره‌ای دارند که روی همه تأثیر می‌گذارند. انسان وقتی

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۶۳

گناه نمی‌کند، وقتی نیکی می‌کند، وقتی زکات می‌دهد، وجودش جوهره‌ای پیدا می‌کند و این جوهره نمو می‌کند، رشد می‌کند و دارای توان آفرینش می‌شود. شاید خود حنیف هم شاگرد شایسته بزرگانی مثل طالقانی و بازرگان باشد».

۱۳۸۴/۶/۱۸

میلانی، سیدمحمد: «محمد ایده مبارزه مسلحانه داشت اما نمی‌گفت بیایید اسلحه بردارید. اصلاً هیچ وقت چپ‌رو و تندرو نبود. می‌گفت: «باید بخوانید، مطالعه کنید، آماده شوید». می‌گفت: «تو می‌توانی روزی ۱۰ ساعت، ۱۲ ساعت برای مطالعه وقت بگذاری ولی فلان عمله‌ای که از صبح تا شب برای نان مجبور است کار کند، وظیفه او به دوش تو می‌افتد. تو باید کار کنی. وظیفه قشر متفکر و روشنفکر کار است». محمد همیشه شهید بخارایی را مثال می‌زد؛ می‌گفت: «وقتی یک سرهنگ شهربانی به بخارایی می‌گوید که چرا این کار (ترور منصور) را کردی؟ بخارایی می‌گوید: به جای این که تو که سرهنگی، مملکت را نجات دهی، من جوان ۲۰ ساله بلند شده‌ام. تو خجالت نمی‌کشی؟» نمونه‌های دنیا هم جلوی چشم حنیف بود؛ الجزایر، کوبا، چین و ویتنام. عدن هم تازه شروع شده بود. این‌ها، همه جلوی چشمش بود و می‌دید که تنها راهی که مانده راه قهرآمیز است. این تنها محمد نبود. بقیه گروه‌ها هم مثل حزب ملل اسلامی و دیگران به گزینه مسلحانه رسیده بودند. اما کار حنیف حساب و کتاب داشت و مبارزه قهرآمیز را در یک روند ترسیم می‌کرد؛ مطالعه، خودسازی و کسب صلاحیت».

۱۳۸۴/۸/۲۲

«[حنیف‌نژاد]: «آدم یک دستش باید اسلحه باشد و یک دستش روش؛ یعنی بدون روش ما نباید مبارزه کنیم».

مثال: فداییان اسلام مبارزه مسلحانه کردند ولی اسلحه دست‌شان بود و روش نداشتند. لذا دکتر فاطمی را ترور کردند.

تجربیات فلسطین: در انقلاب فلسطین سال ۴۸ خود فلسطینی‌ها می‌گفتند: «ما تیر توی هوا می‌زدیم». یعنی ما هدف استراتژیک نداشتیم.

گروه حزب ملل اسلحه داشتند ولی روش نداشتند، سازمان‌دهی‌شان علمی نبود و نمی‌توانست تداوم یابد ولذا با یک ضربه، متلاشی شدند.

[حنیف‌نژاد:] اسلحه را هر وقت می‌شود گیر آورد در صورتی که آدم داشته باشیم».

شيوه‌های محمدآقا (۱)، صص ۹-۱۰

**میثمی، لطف‌الله:** «دستاورد دیگر حنیف‌نژاد، حرکت مسلحانه بود که اجمالاً همه به آن رسیده بودند. تحصیلکرده‌ها، وقایعی چون کودتای رضاخان و سرکوب مشروطیت، کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب قیام ۳۰ تیر و سرکوب ۱۵ خرداد را کنار هم می‌گذاشتند و با یک استقرای محدود علمی، نتیجه می‌گرفتند که راهی جز مقاومت و مبارزه مسلحانه وجود ندارد. یکی از ویژگی‌های حنیف‌نژاد، این بود که خودش نوحه‌خوان بود و کارش را از هیئت‌ها شروع کرده بود و نبض توده‌ها را در دست داشت. او می‌گفت: «توده‌های ما تا به حال توسری خورده‌اند و از حالا به بعد، می‌خواهند توسری بزنند تا دیگر همیشه توسری خور نباشند و تحقیر نشوند. بنابراین ما باید سازمان‌دهی به وجود بیاوریم، از توده‌ها دفاع کنیم، نیاز توده‌ها را برآورده کنیم و به جای توسری خوردن، توسری بزنیم». مذهبی هم که در آن زمان وجود داشت، بیشتر مذهب‌گریز بود تا مذهب ستیز. تقوا این طور تعریف می‌شد که از هر گونه فساد گریز کنیم؛ مثلاً از کنار سینما، مشروب‌فروشی، زن بی‌حجاب و... رد نشویم. اما تقوای ستیز، این بود که به جای این که به سر و سینه بزنیم و قمه بر سر بکوبیم، به سر دشمنان بزنیم و این نوع تقوا، فرهنگ ستیز را به وجود آورده بود.

چند سال بعد که دکتر شریعتی به میدان آمده بود، از حنیف‌نژاد پرسیدم که واقعاً اختلاف شما با دکتر شریعتی در چیست؟ می‌گفت که ما می‌گوییم توده‌ها آگاهند ولی ایشان می‌گویند که باید آن‌ها را آگاه کرد. ما می‌گوییم که توده‌ها در قیام ۱۵ خرداد آگاهی خود را نشان دادند و پلیدی و وابستگی و فساد سلطنت و دربار را می‌شناسند، آن‌ها فقط آگاهی تشکیلاتی و استراتژیک ندارند، آگاهی ندارند که چگونه نیروی خود را به جریان بیندازند. مثل این که شما در بانک پولی دارید ولی نمی‌دانید چطور آن را به جریان بیندازید. توده‌ها آگاهی ندارند که در چه مرحله‌ای، چقدر نیرو وارد کنند،

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۶۵

زمان قیام و حرکت کی است؟ استراتژی چه مراحل دارد؟ دانش سازمان‌دهی چیست؟

و...»

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۵، ص ۱۲۹

**میثمی، لطف‌الله:** «شورای مرکزی دانشجویان نهضت آزادی هر از گاهی اطلاعیه می‌داد. نیل‌فروشان، تراب حق‌شناس، مسگرزاده و تحویل‌زاده عضو این شورا بودند. آقای مسگرزاده که حالا یکی از بهترین دندانپزشک‌های ایران و استاد دانشگاه است، قلم خوبی داشت. هر وقت که به خانه آن‌ها می‌رفتیم، پدرش کلی با ما کلنجار می‌رفت و می‌گفت: «این کارها را رها کنید، خودتان را از بین می‌برید، تا تاریخ بوده همین بوده، معاویه بر امام حسن غلبه کرد و مشروطیت چنین و چنان شد و مصدق را ساقط کردند و... مگر بیکارید! بروید دنبال زندگی». من هم همیشه دوچرخه را کنار دیوار می‌گذاشتم و با ایشان بحث می‌کردم. در آن روزها آقای مسگرزاده اطلاعیه ای نوشت و بقیه آن را امضاء کردند که خیلی خوب بود و نهال امیدواری را در فضای یأس آن زمان می‌کاشت. از این نوع فعالیت‌ها هم آن موقع خیلی زیاد بود.

اما حنیف‌نژاد سیری به جز سیر فارسی داشت. او می‌گفت که فاز عوض شده است. ۱۵ خرداد یک نقطه عطف و جهش بوده و ما باید قوانین فاز جدید را پیدا کنیم. مبارزه باید علمی باشد و ما باید در جستجوی قوانین آن باشیم. یاد می‌آید که یک بار من و حنیف‌نژاد در خانه ما واقع در خیابان ادیب‌الممالک بودیم. هر دو دفترچه آماده به خدمت گرفته بودیم تا به سربازی برویم. به این نتیجه رسیده بودیم که باید با اسلحه آشنا شویم و قوانین جنگ مسلحانه را از طریق جزوه‌های ارتش یاد بگیریم. کف پای من صاف بود و اصلاً از خدمت معاف بودم و نمی‌بایست به ارتش می‌رفتم. ولی این موضوع را مطرح نکرده بودم تا بتوانم وارد ارتش شوم. آن روزها اغلب اوقاتمان را در خانه ادیب با هم می‌گذرانیدیم. گفتم حالا که ما به دنبال استراتژی می‌گردیم، خوب است که برویم با چند نفر مصاحبه کنیم. قرآن سرمشق‌های استراتژی را در سوره بقره به دست داده است. مردم به سه گروه تقسیم می‌شوند: منافق، کافر و مؤمن. به هر حال، جامعه از این سه تیپ خارج نیست و ما فقط باید ببینیم که مصادیق این‌ها - مؤمنان ما، کافران ما و منافقان ما - چه کسانی هستند. بهتر است برویم با یک عده

در این باره صحبت کنیم. مثلاً به حوزه علمیه برویم و... محمدآقا قبول کرد و با هم به قم رفتیم. در راه هم خیلی با هم صحبت می‌کردیم. در قم نزد آقایان ربانی شیرازی، حیدرعلی قلمداران، سیدهادی خسروشاهی و مرحوم بهشتی رفتیم. حیدرعلی قلمداران کتابی نوشته بود به نام «ارمغان آسمان‌ها» و موضوع کارش بیشتر مبارزه با خرافات بود. او مبتکر اصطلاح «۹ چیز ناچیز!» هم بود. می‌گفت این زکاتی که در فقه ماست، در واقع ۹ چیز ناچیز است. ایشان می‌پرسید آیا حالا با تولید انبوه و سرمایه‌داری، زکات به خیلی چیزها مثل برنج و دارو و... تعلق نمی‌گیرد؟! به نظر من بعدها آیت‌الله منتظری، در درس زکات خود، دامنه این موضوع را توسعه دادند و حتی مسأله احتکار دارو و از این قبیل مطالب را هم مطرح کردند. آقای ربانی شیرازی هم آدم خوشفکری بود و می‌گفت که تازه ابتدای کار است و ما راه درازی در پیش داریم و... آقای خسروشاهی هم که کارش بیشتر ترجمه آثار متفکران مصری مثل سیدقطب و محمد قطب بود، بیشتر با جنبش جهان اسلام سروکار داشت. زندگی ایشان خیلی ساده بود. خانه‌اش هفت - هشت تا پله پایین بود و اتاقی شبیه به سلول داشت. روزنامه‌های عربی و کتاب در اطرافش فراوان بود. دست به ترجمه‌اش هم خیلی خوب بود. حنیف‌نژاد و خسروشاهی، چون هر دو آذری بودند، به اصطلاح خیلی همدیگر را تحویل می‌گرفتند. با این حال، خسروشاهی هم چیزی به عنوان راهنمای عمل در اختیار ما نگذاشت. بعد برای دیدن آقای بهشتی به مدرسه دین و دانش رفتیم. آقای بهشتی اصفهانی بود و من را می‌شناخت. یک بار حنیف‌نژاد در امیرآباد سخنرانی کرده بود و آقای بهشتی هم از مقاله او خیلی تعریف کرده بود. برای ایشان این مسأله را مطرح کردیم که مؤمنان، کافران و منافقان و مصادیق آن‌ها چه کسانی هستند. ایشان این سؤال‌ها را یادداشت کرد و گفت که این‌ها، سؤال‌های قابل تأملی است و نشانی ما را هم در دفترش نوشت. یکی از ویژگی‌های بهشتی این بود که با هر کسی که برخورد می‌کرد، نشانی، تلفن و ویژگی‌های او را در دفترش یادداشت می‌کرد. بعدها هم که انقلاب پیروز شد این دفتر خیلی به کمکش آمد. مثلاً به کمک آن، برای تشکیل حزب جمهوری اسلامی و... با همه ارتباط می‌گرفت. به هر حال آدم‌شناس خوبی بود و همه را به خوبی ارزیابی می‌کرد و می‌سنجید که چه کسی به درد چه کاری می‌خورد. آن روز به ما گفت: «چیزی



که شما می‌خواهید نیازمند کار زیادی است و به نظر من (این چیزی که می‌گویم عین صحبت‌های ایشان است.) مهندس بازرگان با کتاب راه طی شده کاری را که یک دایره‌المعارف می‌بایست انجام دهد، به تنهایی انجام داده و ما در زبان فارسی کتابی مثل راه طی شده در زمینه اصول دین نداریم. اصول فقه غیر از اصول دین است.» (این را حالا می‌فهمم و آن موقع نمی‌دانستم.) اصول فقه متکی بر منطق ارسطو و قواعدی فقهی است ولی اصول دین درباره توحید و نبوت و معاد است. تا آن زمان، کتابی مثل «راه طی شده» وجود نداشت. به هر حال ایشان گفت که به همین کتاب خیلی بها بدهید.

تنها دستاوردی که از آن سفر داشتیم، همین صحبت آقای بهشتی بود. در راه بازگشت، حنیف‌نژاد گفت: «ما باید به خودمان تکیه کنیم. از این علما هم چیزی در نمی‌آید». حرفی که ایشان می‌زد، از روی کم‌سوادی و کم‌اطلاعی نبود. از سال ۳۹ تا ۴۲ با تمام علمای روشنفکر از جمله طالقانی، مطهری، خسروشاهی، سیدمرتضی جزایری، شاهچراغی و آیت‌الله جعفری فیلسوف ارتباط داشت. بعد هم گفت حرف آقای بهشتی خیلی جالب بود. این که یک آیت‌اللهی، از کتاب بازرگان این طور تعریف کند، برای حنیف‌نژاد تازگی داشت. بعدها که حنیف‌نژاد به تهران آمد، در دوران سربازی، خودش «راه طی شده» را به طور عمیق مطالعه کرد و بعد هم به این نتیجه رسید که باید آن را به طور تیمی خواند. می‌گفت که این کتاب کوچکی نیست و نویسنده آن بدون این که ادعایی کرده باشد، به تمام کتاب‌های ارانی جواب داده است. درکی که او از «راه طی شده» داشت، این طور بود. خدا رحمتش کند. وقتی سربازی‌اش تمام شد، اولین مطالعه تیمی که به راه انداخت، برای خواندن «راه طی شده» بود. ما هم در انجمن اسلامی دانشجویان، همین کتاب و ترجمه قرآن را به شکل تیمی می‌خواندیم. حنیف‌نژاد با دقت و کلمه به کلمه می‌خواند. بعدها هم ادعا می‌کرد که ۲۶ بار «راه طی شده» را تدریس کرده است. این نکته مهمی است. یک روشنفکر معمولاً وقتی کتابی را مطالعه می‌کرد، اولاً بر سر کلمه کلمه آن تدبر می‌کرد، یادداشت برمی‌داشت و ثانیاً با این اندیشه کتاب را می‌خواند که بتواند آن را آموزش دهد تا از این کتاب، خیری هم به دیگران برسد. مرحوم عسکری‌زاده، یکی از ویژگی‌های بزرگ حنیف‌نژاد را همین می‌دانست که به شکل روشنفکرانه کتاب نمی‌خواند تا مطالب را

تلنبار کند. بلکه کتاب می‌خواند تا آن را به دیگری آموزش بدهد، به طور تیمی مطالعه کند و با دیگران درباره مطالب آن بحث و گفتگو کند. برکات کاری که حنیف‌نژاد با کتاب «راه طی شده» انجام داد، این بود که هر بار آن را به نسل جوان درس می‌داد و نیازهای آن‌ها را شکوفا می‌کرد و خودش هم چیزهای تازه‌ای یاد می‌گرفت. می‌گفت: با این که هر بار من به طور تکراری آموزش می‌دهم، ولی آموزش هم برای من این برکت را دارد که به من آموزش می‌دهد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۲۰، صص ۱۴۴-۱۴۲

**میثمی، لطف‌الله:** «به نظر من مهم‌ترین نتیجه قیام ۱۵ خرداد این بود که عده‌ای از روشنفکران، که با مردم پیوند داشتند، ویژگی این قیام را احساس کردند؛ زور و نیروی قیام، حالت خشم قیام‌گرها و انگیزه‌های آن‌ها را حس کردند. یکی از آن‌ها احمد رضایی بود. مرحوم حنیف‌نژاد راهم می‌دیدم که به طور مشخص، از این قیام الهام گرفته و قیام را حس کرده است. پیدایش این پدیده در تبیین رادیکالیسمی \_ به مفهوم ریشه‌یاب و تحلیل‌گر \_ که بین سال‌های ۴۰ تا ۵۰ به وجود آمد، بسیار مهم است. هم فدایی‌ها و هم مجاهدین، نیروی ملت را احساس کردند».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۵، ص ۱۲۸

**میلانی، سیدمحمد:** «رژیم شاه تمام راه‌ها را بست. من یادم هست که علی باکری که با او هم‌پرونده و هم‌دادگاه بودم، به عنوان متهم ردیف اول ما در دادگاه گفت: «شما استبدادی به خرج دادید که تمام راه‌ها را بستید، آن قدر استبداد به خرج دادید که اجازه ندادید حتی ما روز دانشجو هم برگزار کنیم. خوب در هر مملکتی هر صنفی یک روز خاصی برای خودش دارد، ما هم یک روز دانشجو داشتیم، شما آمدید، ریختید، زدید، کشتید و آن را هم برنتابیدید». هنوز نظر طیف جبهه ملی، مبارزه پارلمانتاریستی بود، محمد می‌گفت: «گذشت آن زمان که آدم فکر کند که دو تا وکیل می‌فرستد به مجلس و آن‌ها پیروز می‌شوند». حتی تز نهضت آزادی هم مبارزه پارلمانتاریستی بود. ولی وقتی شاه گرفت و کشت و اعدام کرد، آقای خمینی را تبعیدکرد، نهضتی‌ها را دستگیر و محاکمه کرد و حتی به وکیل متهمان هم رحم نکرد و سرهنگ رحیمی را هم گرفت، دیگر راهی باقی نگذاشته بود».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**جلال‌الدین فارسی:** «یکی از سجایای مثبت در جناح اسلامی نهضت مقاومت ملی، و در شخص مهندس بازرگان این بود که راه فعالیت سیاسی و مبارزه مسلحانه را به روی کسانی که اهل اشکال مخاطره‌آمیز مبارزه بودند نمی‌بست. حتی آنان را تشویق و کمک هم می‌کرد. به طوری که بعدها یعنی در سال ۴۳ چنان که مرحوم مهندس محمد حنیف‌نژاد برایم نقل کرد، مهندس بازرگان در زندان در گوش او گفته بود: «نمی‌بینی این رژیم با آقای طالقانی و من و دوستان‌مان چه می‌کند؟ شما جوان‌ها باید فکری بکنید!» و آن مرحوم، از این اندرز سیاسی، دریافته بود که باید سازمانی برای مبارزه مسلحانه علیه رژیم به وجود آورد».

«زوایای تاریک»، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲۲

«بارها این جمله را از او [حنیف‌نژاد] شنیدیم که «اگر با توده‌های مردم و در کنارشان نباشیم، اگر سال‌ها در محیطی در بسته به مطالعه کتاب و تفکر پردازیم، محال است بتوانیم کوچک‌ترین تغییری در وضع جامعه به وجود آوریم».

آن‌ها که شهادت را برگزیدند، زندگینامه

**میشمی، لطف‌الله:** «با این که حال و هوای بعد از ۱۵ خرداد، آمیخته با سکوتی عمیق و مرگبار بود، ولی وقتی مردم خاطره ۱۵ خرداد را نقل می‌کردند، لذت می‌بردند. برای هم درباره نیروی عظیمی که در این روز آزاد شده بود، توضیح می‌دادند؛ نیرویی که به مردم جرأت بخشید تا بی‌سیم نجف‌آباد را بگیرند، در میدان ارک (میدان ۱۵ خرداد فعلی) اداره رادیو را تصرف کنند و یا در جاده قدیم شمیران، بی‌سیم را تصرف کنند و... مردم این حرکت‌ها را برای هم نقل می‌کردند و لذت می‌بردند. حنیف‌نژاد این نیرو را حس کرده بود به خصوص که در زندان به سر می‌برد و با ۱۵ خردادیهایی که از ورامین و تهران دستگیرشان کرده بودند، آشنا بود».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۵، ص ۱۲۲

«یکی دیگر از نمونه‌هایی که محمدآقا از حرکت توده‌ها درس می‌گرفت این بود که بعد از قیام ۱۵ خرداد یک روز گفت برویم مسگرآباد برای زیارت قبر نواب صفوی که

از بنیان‌گذاران مبارزه مسلحانه در ایران بود. همین نیاز به زیارت قبر نواب خودش یک تعالی بود. در آن جا با مشاهده مردمی که می‌آمدند و یواشکی دوچرخه‌شان را گوشه‌ای می‌گذاشتند و به زیارت قبر نواب می‌رفتند، به دو جمع‌بندی رسید یکی این که مردم به مبارزه مسلحانه رسیده‌اند دوم این که به مخفی‌کاری رسیده‌اند و این جمع‌بندی‌ها در شرایطی بود که یأس و نومییدی بعد از ۱۵ خرداد، همه جا حاکم شده بود و همه می‌گفتند که توده‌ها مایوس شده و هیچ حرکتی در بین آن‌ها نیست ولی محمد آقا با چشم بصیرت خود حتی در سکوت مرگبار قبرستان و در اوج یأس و ناامیدی، امید و حرکت را می‌دید (استراتژی امید) منتهی می‌گفت که اگر ظاهراً حرکتی در جامعه دیده نمی‌شود بدین علت است که مردم نمی‌خواهند خودشان را لو بدهند و الا این توده‌های فداکار منتظرند تا رهبر ذیصلاحی پیدا شود تا حول او بسیج شوند بنابراین ما باید کسب صلاحیت کرده تا رهبری این توده‌ها را بتوانیم به عهده بگیریم».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۱۹

«یکی از شیوه‌های محمدآقا، اتخاذ خط مشی از حرکت توده‌ها بود. در جنگ ژوئن ۶۷ وقتی اسرائیلی‌ها تا کانال سوئز پیش آمدند، مردم خیلی نگران بودند و مرتب روزنامه می‌خواندند. آن موقع حنیف نژاد در میدان خراسان دیده بود که عده زیادی از مردم روزنامه می‌خرند و پول روزنامه را با عجله گذاشته و می‌روند. در آن جا به این جمع‌بندی رسیده بود که مسئله فلسطین و ضدیت با صهیونیسم یکی از ویژگی‌های انقلاب ماست و برای مردم ما، سرنوشت مردم فلسطین واقعاً مهم است».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۱۸

«در سال ۱۳۵۰، مسئله تئوری فدایی خیلی مطرح بود و آن روزها این تئوری حرکت زیادی ایجاد کرده بود. [تئوری افرادی] مثل پویان و یارانش. شهید حنیف نژاد می‌گفت: «اساس این تئوری یک نوع خودمحوری است، به این ترتیب که این‌ها می‌گویند ما در این جامعه ساکن و راکد ایران عمل بکنیم و از آن عمل فدایی ما، دیگران به حرکت دربیایند که از فدا شدن ما یک موج انقلابی ایجاد می‌شود و متأثر از این موج، مردم حرکت کرده و به جنبش درمی‌آیند». و خلاصه اساس این نظریه،

ماجرای جویی به دنبال داشت و این یک نوع شهادت آسان و مرگ شتابان است که هدفش تنها این باشد که از موج مرگش دیگران به حرکت دریايند. در حالی که در معاد و قیامت، نباید برای انسان پس از مرگش، رشد و ارتقاء خودش مطرح باشد. محمدآقا از دیدگاه توحیدی و فلسفی اش با اساس تئوری فدایی مخالف بود و می گفت: «مملکت ما، مملکت امام حسین است، ما امام حسین را داشته ایم، نهضت های شیعه را داشته ایم، نهضت سرداران، انقلاب مشروطیت، نهضت های شیعه را داشته ایم و ملت ما، یک ملت فداکار است و این توهین به توده هاست که ما چند نفر روشنفکر بیاییم شهید بشویم و متأثر از موج شهادت ما توده ها حرکت کنند، این توده ها خیلی فداکارند، در ۱۵ خرداد با این که احتمال شهادت خیلی زیاد بود، جلوی صفیر گلوله رفتند و اینان فدایی های خودشان را داده اند و حال به این نتیجه رسیده اند که باید به رژیم ضربه زد یعنی رهبری کسی را می پذیرند که بتواند به رژیم ضربه بزند و البته اگر در طی ضربه زدن شهید هم شدند، شهید راه حق می باشند که این، قتال است». شهید حنیف نژاد از موضع انقلابی این تئوری را رد می کرد و می گفت: «ما باید تدارک ببینیم و از چنان سازمان دهی برخوردار باشیم که حتی اگر یک تیم ضربه بخورد، تیم های دیگر بقا داشته باشند (بقای رزمنده در مقابل تئوری فدایی) و آن قدر کیفیت خود را بالا ببریم که بتوانیم قیام شهری بکنیم و ثبات رژیم را شکسته و ضربه بزنیم و آن وقت خواهیم توانست مردم را امیدوار و بسیج بکنیم». شهید حنیف نژاد ایمان داشت که اگر ما از خود قدرت نشان بدهیم توده ها خیلی بسیج می شوند».

شيوه های محمدآقا (۲)، ص ۲۲

«شهید حنیف نژاد معتقد بود که چگوارا مبتکر تئوری فدایی، در خط مشی خود هدفی دوگانه داشته است. چرا که چگوارا می گفت: «ما به بولیوی می رویم، یا به حکومت می رسیم و یا این که فدا می شویم. اگر به حکومت رسیدیم که هیچ، و اگر فدا شدیم موج انقلابی ناشی از شهادت ما توده های منطقه را فرا می گیرد و آن ها هم به حرکت در می آیند». و بعد خط مشی او را با حرکت امام حسین مقایسه کرده و می گفت: «امام حسین حرکتش یگانه بود و می دانسته که شهید می شود. ما نباید مبنای ما بر این قرار بدهیم که فقط شهادت ما موج ایجاد بکند و توده ها از این عمل ما متأثر

شده و حرکت بکنند، ما بایستی ضربه هم بزنییم». او به قتال خیلی توجه می‌کرد و در قتال نیز به وجه شهادت‌طلبی‌اش اصالت می‌داد.

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۲۳

**میثمی، لطف‌الله:** «حرکت فدایی‌ها [در سیاهکل] در جمع مجاهدین، تأثیر گذاشت. می‌گفتیم: «ما می‌گوییم باید عمل کرد، ولی آن‌ها زودتر از ما عمل کردند». در باره جنگل تحلیلی درست شده بود که درست یاد نمی‌آید، ولی به این مضمون بود که آن‌ها در انتخاب جنگل، به شرایط و ابزار اصالت دادند، نه مردم. ولی ما می‌گوییم به کردستان برویم؛ جایی که مردم باشند. اسلام و مارکسیسم، در خط مشی، این اختلاف را پیدا می‌کنند. خط‌مشی اصالت ابزار و شرایط، به جنگل می‌رسد و خط‌مشی اسلامی و مردمی، کردستان را انتخاب می‌کند که مردمش سابقه مبارزاتی داشته‌اند و ما می‌توانستیم با توده‌های رزمنده آن‌جا، پیوند بخوریم.

مجاهدین می‌گفتند: «ما باید تور پلیسی را بشکنیم. تا تور پلیسی نشکند، هیچ استراتژی‌ای عملی نخواهد شد». به همین دلیل، قیام شهری را مطرح کردند که مأموران ساواک و رجال منفور را ترور کنند و برخی اماکن را آتش بزنند. به دنبال آن، ارتش مجبور می‌شد در شهرها حکومت نظامی کند و با مردم درگیر شده و مردم هم متقابلاً درگیر می‌شدند. هم‌زمان، عمده نیروهای مجاهد به کردستان می‌رفتند و نیروی کمی در شهرها باقی می‌ماندند.

از طرفی تحلیل می‌کردیم که به هر حال، این تور پلیسی بود که فدایی‌ها را دستگیر کرد و مردم هم علیه ارتش و ساواک بسیج شدند. این‌ها قبل از این که به جنگل بروند، باید تور پلیسی را می‌شکستند. می‌گفتند: «حدود ۷۰ هزار ارتشی به سیاهکل اعزام شده و آن‌جا را محاصره کردند». مردم هم نقشی ایفا نکردند. بدون سروصدا، هر بلایی سر آن‌ها آوردند. تحلیل شد که چون ویژگی رژیم، حکومت میلیتاریستی با یک ارتش قوی است، این امر، به سادگی میسر نمی‌شود».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۳۸۱-۳۸۲

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۷۳

میشمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژاد محصول تمام کوشش‌های نهضت آزادی و انجمن اسلامی و جبهه ملی بود، او در مدتی که در زندان بود با همه جناح‌ها و رهبران به طور مستقیم برخورد داشت. با روحانیون روشن آن زمان از جمله آقایان مطهری، بهشتی، باهنر، جزایری، غفوری، شبستری و شاهچراغی نیز ارتباط داشت و با شخص آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان هم روابط نزدیکی داشت. او از درون نهضت آزادی به این رسیده بود که به کار عمیق ایدئولوژیک نیاز داریم و متدلوژی و روش تحلیل می‌خواهیم که قصه‌اش گفته شد. بعد از ۱۵ خرداد و دوران سربازی هم مطالعه می‌کرد و از سال ۱۳۴۴ به این جمع‌بندی رسید که به یک دوران کسب صلاحیت و کار مکتبی نیاز داریم و بنابراین مجاهدین شروع به کار کردند.

جزوه‌های «شناخت» و «تکامل» و «راه انبیاء \_ راه بشر» تدوین شد. جزوه «تبیین جهان» هم به صورت نیمه‌رسمی داده می‌شد. «اقتصاد به زبان ساده» و مجموع کارهایی روی قرآن و نهج‌البلاغه نیز بود. تا سال ۱۳۵۰ محمدآقا و بچه‌های بالای سازمان در مقابل عمل‌زدگی در سازمان مقاومت می‌کردند. مثلاً سال ۱۳۴۷ در برابر صحبت‌های اردشیر و عبدی در مورد «یا ترور شاه یا هیچ» و در برابر جریان‌های دیگر مقاومت می‌کردند و می‌گفتند تا کار ایدئولوژیک نکنیم، نمی‌توانیم عمل کنیم.

تحلیل محمدآقا این بود که با یک عضو جدید باید دو سال کار آموزشی کرد تا این که دید تاریخی پیدا کند و بپذیرد جریان حق بر باطل در طول تاریخ پیروز بوده است و در آینده هم خواهد بود. وقتی به این مرحله رسید، می‌توان گفت که یک کادر است و می‌تواند عمل کند.

اما با شروع جریان عمل و سیاه‌کل در شمال ایران و پی‌آمدهای آن، شورای مرکزی با حنیف‌نژاد به این نتیجه رسیدند که دو سال آموزش ایدئولوژیک برای اعضای جدید زیاد است، حالا که ایمان عملی نسبت به مبارزه پیدا شده و مبارزه به صورت یک جریان درآمده و در بین مردم پایگاه پیدا کرده است، بهتر است این دوره را کوتاه کنیم.

به این رسیده بودند که چند کتاب را به یک کتاب تبدیل کنند. کتاب‌های شناخت، تکامل و راه انبیاء \_ راه بشر را در یک کتاب، فشرده کنند و انجام این کار به محمدآقا

محول شده بود. ایشان مدتی قبل از ضربه ۱۳۵۰ این کار را انجام داد و [کتاب‌ها را] به یک کتاب شناخت تبدیل نمود که بعدها به شناخت محمدآقا معروف شد. بعد از دستگیری‌ها این کتاب ابتدا با جزوه زیرنویس آیات و استندهایی که به قرآن کریم کرده بود و بعد، بدون آیات چاپ شد. انگیزه انتشار این کتاب را بعد خواهم گفت. بچه‌های بیرون از زندان فکر کرده بودند که ماجرای سازمان به پایان رسیده و بهتر است که آثار را چاپ کنیم و در دسترس همه برای مطالعه قرار دهیم. این در حالی بود که کار سازمان تمام نشده بود. جزوه‌هایی که می‌بایستی در درون جمع آموزش داده می‌شد و حک و اصلاح لازم داشت و برای بیرون سازمان و عموم مناسب نبود، به صورت گسترده چاپ شد و موجی ایجاد کرد. گرچه ضربات این کار متوجه سازمان شد، ولی مباحث شناخت، اقتصاد، تکامل و راه انبیاء \_ راه بشر برای طیف وسیعی مطرح شد و حالت خیره‌کننده‌ای را هم به وجود آورد. جوانی که با این مجموعه برخورد می‌کرد خیلی خودکم‌بین می‌شد».

آنها که رفتند، صص ۳-۱

**یکتا، حبیب:** «آن زمان که بچه‌ها در پی طراحی استراتژیک مکان‌یابی \_ پایگاه حرکت مسلحانه \_ بودند، یک بار با محمد و یک بار با محمود عسکری‌زاده به کردستان رفتیم. نظر من این بود که نمی‌توان جنگ شهری بر پا کرد. بخشی از دلایل من فنی بود و به بافت شهرها برمی‌گشت. چون بافت شهرها با آنچه در دوره مشروطیت‌خواهی بودند فرق ماهوی و نهادی داشتند. من به بچه‌ها چنین توصیه می‌کردم که کار نظامی را رها کنند. تز من این بود که حرکت عمیق‌تری را سامان دهیم، درست در آستانه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله رژیم اعلام موجودیت کنیم و گروه به فاز دیگری وارد شود. شرایط امنیتی نیز به نظر من سنگین بود و سیستم اطلاعاتی رژیم شاه قوی. توصیه من آن بود که به حرکت علنی دست بزنیم و بر موضع مصدق در مورد قانون، پافشاری کنیم. منتها با سازمان‌دهی متفاوت و محکم در سه شاخه جدا از هم؛ مطالعه آموزشی، شناسایی نیروها \_ کادرسازی و کار علنی \_ قانونی حول حزب و صنف و جوانان. حنیف با دیگر دوستان به مبارزه مسلحانه رسیده بود و ایده من تأثیری بر او نداشت».



«ما یک جمع‌بندی دیگری نیز از حرکت حنیف‌نژاد داریم: این که خط مشی مجاهدین از کتاب درنیامده است. بدین ترتیب که با خواندن کتاب‌های مختلف به خط مشی مسلحانه و یا مخفی‌کاری نرسیدند. مثلاً اگر مارکسیسم راهنمای عمل مجاهدین بود، بایستی کلی کتاب می‌خواندند و تئوری می‌دادند که چرا ما مبارزه مسلحانه و مخفی‌کاری می‌کنیم.»

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۱۹

**میثمی، لطف‌الله:** «حنیف‌نژاد با بازرگان هم فرقی داشت و در این زمینه، میان دیدگاه خود و دیدگاه بازرگان، دقیقاً مرزبندی می‌کرد. می‌گفت که بازرگان، علم را در ترمودینامیک می‌بیند و آن را به علم‌الاشیاء، علم ترمودینامیک و قوانینی که بر اشیاء حاکم است، منحصر می‌کند. ولی علم در جامعه هم هست. علم‌الاجتماع وجود دارد. ما باید همان طور که قوانین ترمودینامیک را می‌دانیم، قوانین اجتماع را هم بدانیم. مبارزه هم نوعی علم است و باید آن را یاد گرفت.»

آن موقع یعنی بعد از ۱۵ خرداد، این حرف تازگی داشت. هنوز دکتر شریعتی علم جامعه‌شناسی و قوانین جامعه را تبیین و تشریح نکرده بود و ما تدریجاً رهبری حنیف‌نژاد را با همه نوآوری‌هایش قبول می‌کردیم. در همان نامه ۹ نفره هم که به سران نهضت آزادی نوشتند، اعتقادشان این بود که شما می‌گویید مصدقی هستیم، مسلمان هستیم و... بسیار خوب، اما مسلمانی که به جغرافیا و نماز خواندن نیست. مسلمانی به این است که روش تحلیل‌مان اسلامی باشد. روش تحلیل شما چیست؟ روش شناخت و نحوه برخورد شما با پدیده‌ها چیست؟ این‌ها مسائلی بود که حنیف‌نژاد مطرح می‌کرد. حنیف‌نژاد در این زمینه با چریک‌های فدایی خلق هم اختلاف داشت. امیر پرویز پویان جزوهای به نام «رد تئوری بقاء» نوشته بود. خلاصه این جزوه، این بود که تئوری بقاء متعلق به حزب توده است و می‌گوید که باید بقاء داشته باشیم و پیروزی را ببینیم. پویان می‌گفت که ما باید با حرکت پیشتازانه و جان‌برکفانه خود به توده‌ها بیاموزیم که بیایند و این راهی را که ما رفته‌ایم، ادامه بدهند. اما حنیف‌نژاد می‌گفت این در واقع چیزی جز تحقیر توده‌ها نیست. چون توده‌های ما شهادت و قیام امام حسین و قیام ۳۰

تیر و قیام ۱۵ خرداد را از سر گذرانده‌اند و از شهادت نمی‌ترسند و ما نباید این طور تحلیل کنیم. آنچه توده‌ها به آن نیاز دارند، این است که با حرکات مخفی چریکی، دست به مبارزه بزنند تا رژیم نتواند رد آن‌ها را پیدا کند. این‌ها نطفه‌های فکری‌اش بود که بعداً به صورت استراتژی مجاهدین درآمد.»

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۵، ص ۱۳۰

**میثمی، لطف‌الله:** «در جریان ملاقات با آقای طالقانی به ایشان گفتم: «کتاب‌های بازرگان خیلی خوب آدم را به توحید و نبوت و معاد می‌رساند ولی اگر کسی بخواهد برای حل مشکلات روز از آن راه حل بیرون بیاورد، چیزی برای عرضه ندارد». ایشان گفت: «بله، کتاب‌های مهندس بازرگان طریقت ندارد». یعنی طریق را نشان نمی‌دهد و راهنمای عمل نیست. ایشان افزود: «این را باید در جای دیگری جستجو کرد». گفتم: «کتاب‌های مهندس بازرگان در یک فازی می‌تواند کمک کند. در زندان همه ما مؤمن بودیم و اصول اعتقادات را قبول داشتیم. برای آدمی مثل من کتاب‌های مهندس بازرگان چه رهنمودی می‌توانست داشته باشد؟» آقای طالقانی افزود واقعاً این نقص در کتاب‌های ایشان هست. سعی دارم در پرتوی از قرآن این نقص‌ها را جبران کنم.»

آنها که رفتند، ص ۳۰۵

**میثمی، لطف‌الله:** «دیدگاه حنیف‌نژاد بعد از ۱۵ خرداد دربارهٔ ارکان استراتژی تغییر پیدا کرده بود. یعنی می‌گفت که ما تا به حال می‌گفتیم ما پیشتازیم و توده‌ها پی‌گیر نیستند، اما حالا به این رسیده‌ایم که توده‌ها حرکتی کرده‌اند که ما آن را درک نکرده‌ایم. اصلاً بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین در استراتژی خود، سه مرحله را مدنظر گرفتند: مرحلهٔ اول کسب صلاحیت به مدت سه سال، مرحلهٔ دوم تدوین استراتژی در درون گروه و مرحلهٔ سوم، اعلام استراتژی برای تمام خلق بود. نهضت آزادی می‌گفت که ما مسلمانیم، مصدقی هستیم، ایرانی هستیم و تابع قانون اساسی. قانون اساسی یک خط مشی و مانیفست بود، نهضت بر اساس قانون پیش می‌رفت. اما شاه از قانون اساسی عدول کرد و برای نظام شاهنشاهی و اصلاحات وابستهٔ خود، هویت بیشتری نسبت به قانون قائل بود و بنابراین، مردم در سیر مبارزهٔ قانونی خود، با مانعی به نام نظام

شاهنشاهی، ساواک و ضداطلاعات روبه رو شدند و رفع این مانع، به شکل تکلیف درآمد. یعنی هم روحانیت، هم مجاهدین و... به این نتیجه رسیدند که این مانیفستی که داشتیم و راهنمای عمل ما بود، مورد تجاوز قرار گرفته و باید دفع تجاوز کنیم. اما بر سر این دفع تجاوز، اختلاف وجود داشت. عده‌ای می‌گفتند این کار باید به شکل قانونی و پارلمانی صورت گیرد و عده‌ای دیگر می‌گفتند که باید به صورت مسلحانه انجام شود». خطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۲۰، صص ۱۵۰-۱۴۹

**میشی، لطف‌الله:** «قیام ۱۵ خرداد قیامی مردمی و ملی بود و با این که مسلمان‌ها در آن شرکت داشتند و بعدها هم جریان‌های اسلامی، قیام را منحصر به خود می‌دانستند، ولی صفت ملی را نتوانستند از آن جدا کنند، چرا که واقعاً تمام اقشار مردم در این قیام شرکت داشتند. حنیف‌نژاد که رهبر سازمان مجاهدین و بالاترین مقام ایدئولوژیک آن بود، درباره این قیام می‌گفت: «قبل از قیام، ما دیدگاه دیگری داشتیم و حرکت‌مان چندان اصیل نبود. علت این که مردم با حرکت‌های جبهه ملی و نهضت آزادی هماهنگی نمی‌کردند، این بود که حرکت ما اصیل نبود. در ۱۵ خرداد فهمیدیم که مردم حرکت اصیل‌تر و واژگونی رژیم شاه را می‌خواهند و می‌گویند که فساد این نظام به گونه‌ای است که اصلاح‌پذیر نیست». می‌گفت: «ما ایثار و شهادت را از مردم یاد گرفتیم». مثلاً دهقانان و رامینی کفن‌پوش به طرف تهران آمدند و واقعاً شهید دادند». حنیف‌نژاد هم آن روزها درزندان بود و این پدیده‌ها را از نزدیک می‌دید. وقتی که بنیان‌گذار یک سازمان، منبع الهام خود را ۱۵ خرداد، یک قیام مردمی بداند، اساساً آیا ممکن است خط مشی آن سازمان جدا از مردم باشد؟ امکان دارد که در رویه‌ها این امر صورت بگیرد ولی چنین سازمانی در اصل و نسب و شناسنامه و تبار و در تئوری، ممکن نیست جدا از مردم باشد.

نکته دیگر این که حنیف‌نژاد به من می‌گفت: «اصلاً ما نباید عنوان پیش‌تاز را برای خودمان انتخاب کنیم. چون ما داریم از حرکت مردم الهام می‌گیریم و کسب صلاحیت می‌کنیم تا بتوانیم مردم را سازمان‌دهی کنیم و چتر دفاعی برای مردم باشیم. مردم در صحنه هستند، و به تنها چیزی که نیاز دارند، «دانش استراتژیک» و «دانش تشکیلاتی» است». مرحوم پویان در کتاب رد تئوری بقاء می‌گفت که ما با ایثارگری و فداکاری و

شهادت‌طلبی خود، این روحیه را به توده‌ها یاد می‌دهیم و مثل یک موتور محرکه انقلابی، مردم را وارد انقلاب می‌کنیم. ولی حنیف‌نژاد معتقد بود که فرهنگ عاشورا، فرهنگ مشروطیت، فرهنگ شهدای ۳۰ تیر و فرهنگ قیام ۱۵ خرداد، سرشار از شهادت و جان‌برکفی و ایثار است و این ماییم که از توده‌ها شهادت را می‌آموزیم. او تئوری پویان را توهین به توده‌ها تلقی می‌کرد. این دو دیدگاه، دو نوع نگرش متفاوت نسبت به توده‌ها بود.

دلیل این که مجاهدین خود را پیش‌تاز نمی‌دانستند، این بود که آن‌ها قیام ۱۵ خرداد را الگو قرار دادند و گفتند که باید کسب صلاحیت کرد. وقتی استراتژی مجاهدین و مراحل آن را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که آن‌ها یک دوران سه ساله را برای کسب صلاحیت اختصاص داده بودند. تا آن جا که من استراتژی‌های مبارزاتی دنیا را بررسی کرده‌ام، در هیچ جا ندیده‌ام که بنیان‌گذاران یک جریان، برای خود دوران کسب صلاحیت و خودسازی و کسب معلومات در نظر گرفته باشند».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۲/۴، ص ۲۴۳

**میثمی، لطف‌الله:** «یکی دیگر از نشانه‌های مردمی بودن خط مشی مجاهدین این بود که آن‌ها می‌خواستند با مرحوم آیت‌الله خمینی پیوند بخورند. مکانیسم این ماجرا به این صورت بود: قرار بود مجاهدین در سال ۵۱ حرکت بزرگشان را شروع کنند که ثبات نظام و تور پلیس را بشکنند. آن‌ها این را یک مرحله استراتژیک می‌دانستند و معتقد بودند که تا ثبات پلیسی در هم نشکند، نمی‌توان کاری از پیش برد. سال ۱۳۵۰ فرارسید و رژیم هم اعلام کرد که می‌خواهد جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را با شدت و حدت و ابهت خاصی برگزار کند و بودجه زیادی هم برای آن در نظر گرفت که بیشتر آن را هم از بازاری‌ها و مغازه‌دارها و کارمندان به اجبار تأمین کرده بود. اصناف هم از این بابت ناراحت بودند. حنیف‌نژاد به خود من گفت: «آقای خمینی، سمبل قیام ۱۵ خرداد بوده و به دنبال دستگیری او بود که مردم به خیابان‌ها ریختند و قیام کردند». مبارزه علیه سلطنت هم قبل از این ماجرا وجود داشت. بعد از حمله به مدرسه فیضیه هم، اعلامیه‌های ایشان تندتر شد و لحن ضدسلطنت‌تر و ضداستبدادی‌تر به خود گرفت. بعد هم ایشان دستگیر شد و مدتی به زندان رفت و این مسئله که یک مرجع به

مشی بومی به همراه صبوری / ۱۷۹

زندانی می‌رفت، مسئله مهمی بود. بعد از آزادی هم ایشان سازش نکرد و به مبارزات خود ادامه داد و علیه کاپیتولاسیون نطق کرد. مرحوم امام در برابر کاپیتولاسیون، محکم ایستاد و اعلامیه‌ی ایشان به قدری عمیق و رادیکال و ضدسلطنت و ضدصهیونیسم بود که رادیو پیک ایران، که متعلق به حزب توده بود و از شوروی برنامه پخش می‌کرد، چندین شب متمادی آن را می‌خواند و در تهران هم نسخه‌های زیادی از آن (حدود ۱۳۰ هزار نسخه) به چاپ رسید. به طوری که بعضی‌ها می‌گفتند که این، یک کار مردمی نیست و ممکن است انگلیس در آن نقش داشته باشد؛ چون محتوای اعلامیه به شدت علیه امریکاست ولی بعداً معلوم شد که تشکیلات داخلی، این اعلامیه را پخش می‌کرده‌اند.

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۲/۴، صص ۲۴۳-۲۴۴

**میشمی، لطف‌الله:** «به هر تقدیر، بهترین علما و مراجع هم رگه‌های صنفی و عوام‌زدگی دارند؛ ولی می‌بایست این عوام‌زدگی را به روشنفکر زدگی و انقلابی زدگی و مرفقی‌زدگی تبدیل کنیم و کاری کنیم که انقلابیون دور آن‌ها جمع شوند و از ذخیره آن‌ها استفاده شود. این چیزی بود که حنیف‌نژاد به آن رسید. می‌گفت که روحانیت، عوام‌زده و محیط‌زده است و اگر محیطش مرفقی باشد، مرفقی زده می‌شود. مگر همین روحانیت نبود که حرکت مصدق در ملی کردن نفت را پذیرفت و چهار نفر از مراجع بزرگ آن، در این مورد فتوا دادند؟ در این مقطع آن‌ها مصدق‌زده شدند. اگر مردم را بسیج کنیم و این بسیج بر روحانیت فشار بیاورد، آن‌ها دو دسته می‌شوند. یک دسته این بسیج را تأیید می‌کنند و مؤید آن می‌شوند، دسته‌ای دیگر هم در مقابل آن می‌ایستند و منزوی می‌شوند. نحوه برخورد حنیف‌نژاد با روحانیت این طور بود.»

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۲۰، ص ۱۵۰

**میشمی، لطف‌الله:** «کتاب «مرجعیت و روحانیت» محصول این گردهمایی [کنگره انجمن‌های اسلامی پس از رحلت آیت‌الله بروجردی] است که بعدها یکی از منابع مطالعات استراتژیک، در سازمان مجاهدین شد. حنیف‌نژاد با الهام از مقاله آیت‌الله مطهری در این کتاب، که ویژگی روحانیت شیعه را عوام‌زدگی ذکر کرده بود، نتیجه گرفت که باید عمل صالح زمان را کشف کنیم تا مردم را بسیج کند. روحانیت هم که

با فرهنگ امام حسین (ع) و تشیع انقلابی سروکار دارد، به تبع مردم، به این بسیج می‌پیوندد. هم خود روحانیت تعالی و رشد پیدا می‌کند و هم بسیج، مردم را تعالی می‌دهد. البته بخشی از روحانیت که با این حرکت مقابله کند، منزوی می‌شوند. بدین ترتیب، قانون و استراتژی حنیف‌نژاد در مورد روحانیت، تحت تأثیر مقاله آیت‌الله مطهری، به وجود آمد. نظر حنیف‌نژاد این بود که باید مستضعفان و محرومان را بسیج کنیم تا از این طریق، روحانیت نیز تعالی یافته و بسیج شود و به جای عوام‌زده، «مستضعف‌زده» و «محروم‌زده» گردد».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۴۹

محمدی گرگانی، محمد: «حنیف بیان می‌کرد: «قشر خرده بورژوازی در ایران از مشروطه تا حال نقش‌آفرینی کرده و در مبارزات سیاسی نقش داشته، پس ما به آنها احتیاج داریم. نباید با آنها ابزاری برخورد کنیم». اما حنیف قبل از این بحث استراتژیک، بحث اعتقادی داشت. او عنوان می‌کرد: «این حرف، حرف استراتژیک است. قبل از موضع استراتژیک باید از موضع اعتقادی برخورد کنیم. باید ببینیم هر فرد چه نقاط قوتی دارد؟ جایگاه واقعی‌اش کجاست؟ سپس نقش او را تعیین کنیم. در غیر این صورت با فرد، ابزاری برخورد کرده‌ایم».

حنیف می‌گفت: «بابا جان! بازاری را در جایگاه خود بازاری بنگرید. آدمی که مالش را می‌دهد، جانش را می‌دهد، صدتای تو ارزش دارد. برای این که او تعلیمات تو را ندیده، سابقه ذهنی تو را ندارد. آن مرد ۶۰-۵۰ ساله، ۴۰ سال در زندگی خود انتخاب‌گر بوده، ۴۰ سال برای امام حسین سینه زده، در تکیه خرج داده. او میدانش همین بوده، خوب عمل کرده. جایگاه وی را ببین. قدرش را بدان. یک قدم هم کمکش کن».

۱۳۸۴/۶/۱۸

**میثمی، لطف‌الله:** «دکتر اقبال در یک مجلس عروسی گفته بود که مجاهدین با دانشجویها پیوند خورده‌اند، یعنی توده‌ای شده‌اند. اگر با ده میلیون دانش‌آموز هم پیوند بخورند دیگر نمی‌شود جلویشان را گرفت. این روند، ممکن نبود تحقق یابد مگر این که حنیف تکامل و تحول را خوب فهمیده باشد. تکامل طبیعت به این معنی نیست که هر تحولی

عده‌ای را حذف کند و انگ و برچسب بزند و فریاد کند که آقا شما بروید دنبال کارتان. دورتان تمام شد».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

میثمی، **لطف‌الله**: «در هیچ کدام از کتاب‌های بعد از انقلاب، به این تحریم [تحریم انتخابات توسط مراجع] اشاره نمی‌شود. ولی وقتی ما در سازمان مجاهدین طراحی استراتژیک می‌کردیم، در بحث از حرکت قهرآمیز بعد از ۱۵ خرداد، به این واقعیت استناد می‌شد که مراجع، انتخابات را تحریم کردند. به هر حال میان دولت و ملت شکاف و دره‌ای وجود داشت و خلاصه براندازی دارای زمینه است و بعد از مرحله قهرآمیز است که مرحله مبارزه مسلحانه پیش می‌آید. اصولاً تا مرحله قهرآمیز طی نشود، دست به اسلحه بردن، چیز نامربوطی است. بعد از مرحله قهرآمیز تا شناخت پیدا نکنیم، علم مبارزه را نیاموزیم، کار ایدئولوژیک نکنیم و نفهمیم که شعار «قرآن راهنمای عمل است» چه معنایی دارد نمی‌توانیم اسلحه به دست بگیریم. یکی از خوبی‌های نقل این خاطرات این است که با استناد به واقعیت‌های آن روزگار، نشان می‌دهد که **مجاهدین، قداره‌بند نبودند، چریک جدا از مردم نبودند، الهام گرفته از خارج نبودند، حرکت آن‌ها واقعاً خودجوش بود و به همین دلیل هم در تاریخ ما بدل به نقطه عطفی شدند»**.

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۲۰، ص ۱۴۷

«جمع‌بندی تاریخی ۶ محوری بنیان‌گذاران از علل شکست مبارزات پیشین:

- (۱) علت اصلی شکست مبارزات گذشته، نه در عدم آمادگی توده‌های مردم، بلکه در اثر نبودن شرایط ذهنی مناسب (فقدان رهبری ذی‌صلاح) می‌باشد؛
- (۲) هم‌گام با شرایط پیچیده شونده مبارزه، رهبری پیچیدگی لازم را به دست نیاورده است و لذا اشکال و شیوه‌های مبارزه، متناسب با شرایط اجتماعی نبوده است؛
- (۳) مبارزات گذشته، به طور عمده، فاقد سازمان‌دهی و تشکیلات انقلابی متناسب بوده است؛
- (۴) مبارزین گذشته (به طور عمده در سطوح رهبری) حرفه‌ای نبوده‌اند (یعنی مبارزه را به عنوان کار اصلی و حرفه‌ای خود انتخاب نکرده بودند)؛

- (۵) با مبارزه به مثابه یک فن که طبعاً دانش خود را دارد، برخورد نشده و در نتیجه، مبارزات، فاقد یک استراتژی و خط مشی مشخص بوده است؛
- (۶) مبارزات گذشته مکتبی و ایدئولوژیک نبوده‌اند.

تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۸

**جعفری، محمد مهدی:** «مؤسسين سازمان به نظر من جريان تاريخ معاصر ايران و جنبش‌های آزادی‌بخش جهان را بسیار خوب جمع‌بندی کرده بودند. روش خوبی هم در پیش گرفته بودند، اما به فکر آینده و همه افراد نبودند. یعنی همه افراد و اعضاء و هواداران را مثل خودشان مبارز و از جان گذشته تصور می‌کردند. کسانی که سال‌ها از کوران مبارزات و تجربیات ایدئولوژیک و عملی گذشته بودند و آسیب‌ناپذیر شده بودند. طوری که سازمان از سال ۱۳۴۴ که تأسیس شد و شروع به کار کرد تا سال ۱۳۴۷ یک جمع‌بندی کرده بود و من گزارش آن را شنیدم. در سال ۱۳۴۷ باز هم خودشان را شایسته آن نمی‌دانستند که یک باره تئوری‌های مارکسیستی را در حوزه‌ها ترویج کنند و می‌گفتند: «ما هنوز آن شایستگی را نداریم. ممکن است تحت تأثیر قرار بگیریم و فریب بخوریم».

ولی تا سال ۱۳۴۹ به کار و مطالعه ادامه دادند. بسیار هم فشرده کار می‌کردند. به طوری که مثلاً مرحوم حنیف‌نژاد در روز ۱۸ ساعت کار می‌کرد. کار فشرده روی مسائل ایدئولوژیک و تئوری مبارزه. فکر می‌کنم سرانجام در سال ۱۳۴۹ بود که این شایستگی را در خودشان دیدند و دیگر بیم و هراسی از این که تحت تأثیر و نفوذ مارکسیسم قرار بگیرند، نداشتند و لذا از این سال بی‌پروا تر، این مسائل را مطرح کردند و به آن رو آوردند».

سازمان مجاهدین خلق از درون، صص ۴۷\_۴۶

**میثمی، لطف‌الله:** «بعد از سال ۴۲ حدود ۹۰ درصد دانشجویانی که یکپارچه شور و احساس و مبارزه بودند، به سراغ سربازی و زندگی و... رفتند و از گردونه مبارزه خارج شدند. البته شرایط هم سخت بود و آن‌ها هم حق داشتند و نمی‌خواهم آن‌ها را محکوم کنم. ولی وقتی سازمان لو رفت و آوازه‌اش پیچید، همه سر به جیب تفکر فرو بردند که



مشت نمونه خروار است؛ اگر این‌ها لو رفتند شاید هزاران گروه دیگر هم وجود داشته باشند که ما از آن‌ها خبر نداریم. یک‌باره در تاریکی و سکوت، انگار انفجاری رخ داد و معلوم شد که در این مدت، سازمان دویست نفر را کادرسازی کرده است و این خیلی عجیب بود. به هر حال مردم از این که می‌دیدند عده‌ای به فکر آن‌ها بوده‌اند و چتر دفاعی آن‌ها شده‌اند، بسیار خوشحال شده بودند. حتی ما وقتی با بچه‌های همدوره‌ای قدیم به کوه می‌رفتیم، از خیلی چیزها صحبت می‌کردیم ولی اصلاً از سازمان حرفی نمی‌زدیم و از این تشکیلات مخفی، صحبتی به میان نمی‌آوردیم. بعدها که به زندان افتادیم این‌ها همه متأثر شدند و به فکر فرو رفتند، و همین حرکت انگیزه‌ای شد تا به سمت گروه‌ها و احزاب و ایجاد تشکل‌های جدید بروند. می‌خواهم بگویم لو رفتن سازمان تا این اندازه روی مردم و زندانی‌ها تأثیر گذاشت. مثلاً وقتی زندانی‌ها فهمیدند که مهندس سحابی با این سازمان ارتباط دارد، به شکل عجیبی به سازمان اعتماد کردند. معمولاً وقتی کسی وارد زندان می‌شود، زندانی‌های قدیمی به او اعتماد ندارند، ولی وقتی ما به زندان می‌رفتیم، تمام قدیمی‌ها به ما اعتماد می‌کردند، و این خود منبعی برای گسترش کار بود. این واقعیت هم نشان می‌دهد که مجاهدین، چریک‌های جدا از مردم نبودند. اگر این طور بود، بنیان‌گذاران سازمان هیچ‌گاه چندین هزار ساعت به مسائل استراتژیک و مردمی فکر نمی‌کردند. انقلاب‌های گذشته ایران، نظیر مشروطیت و حرکت جبهه ملی و نهضت جنگل را بررسی نمی‌کردند و نمی‌گفتند که اشکال این است که یک حلقه مفقوده<sup>۱</sup> وجود دارد (حلقه‌ای که بتواند بین نیروهای ملی و مذهبی و چپ عدالت‌خواه، رابطه برقرار کند) و به دنبال کسب صلاحیت نمی‌رفتند و به این فکر نمی‌افتادند که خودشان حلقه واسط شوند. این موضوع هم حکایت از مردمی بودن آن‌ها دارد. کسی که از طریق حلقه واسط شدن به فکر گره‌گشایی از مشکلات و بن‌بست‌هاست، حتماً گرایش مردمی دارد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۲/۴، ص ۲۴۶

---

۱- شرح و بسط «حلقه مفقوده» در مقاله‌ای در نشریه چشم‌انداز شماره ۱۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲، قابل پی‌گیری است.

«آن موقع که آپولو به کره ماه رفته بود، همه را هیپنوتیزم کرده بود. محمدآقا می‌پرسید: «ما مرفقی‌تریم یا آمریکایی‌ها که به کره ماه رفته‌اند؟» و جواب می‌داد: «ما مرفقی‌تریم چرا که مشغول درآوردن قانون‌مندی غلبه ضعیف بر قوی و جنگ چریکی درازمدت هستیم و ما به دستاوردهایی خواهیم رسید که این‌ها با تمام فضا و موشک‌هاشان از پس ما برنمی‌آیند». این، نشان می‌دهد که از بین راه انبیاء و راه بشر، راه بشر رفتن به کره ماه بود و اگر راه بشر (راه علم تجربی) به راه انبیاء می‌رفت بایستی محمدآقا رفتن به کره ماه را تأیید می‌کرد ولی عملاً می‌گفت ما که مشغول مبارزه هستیم مرفقی‌تر از آمریکایی‌ها می‌باشیم».

شیوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۳۱